سپاس بیقیاس آرائش و زیبائی بخش چمنستان کون و مکان

[illegible]

ترانۂ خیال

سنہ ۱۲۹۷ھ

از تصنیفات و تالیفات بی بی قمر جان صاحبہ

در مطبع سید عابد علی صاحب باہتمام بکمال زیبائی و رعنائی لباس طبع در بر کشید

ستوده حمدی که ناطقه نواز و حافظه افزا است موزونان ربا
سبحانست که همین تعریف و توصیفش شاهد
چنین قبول خاطر باشد تاج سروری بر سر
تعریف بارگاهش نظم بیت السلام باشند و وزن
بر روی گلها ... اران گل بیک
... و اند ... بر اشیا روان است
فصل فرو ... لو بود ... پدیدار ... زهر چیز

جمیل آسا باشد بار

در مطلع باخبر و راگوشوار است بیتی را سزاوار است که ابیات
وجود آن مطلع ازل و مقطع ابد پریشان و جمل اشکال
بس تعلیم و ارشاد آن عالم علم لدنی آسمان و جمل

بر نظم و نسق آن زینت افزای صدر دیوان لولاک لما خلقت الافلاک که
از ماه تا ماهی گواه و فضائل پر دانشش که ائمه طاهرین و صحابه راشدین
مانند اجتماع بدایع لفظی و معنوی در آیات کلام الله سر و فخر انبیا شده کون و
مکان ؛ فرد خوشی از نوع شریف انسان و اگر در نطق چون لب گهربار

شد قافیه تنگ بر فصیحان جهان

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار که لا نام سراج
بدنام از ادمیت بری احمد مشتری تجاوز الله عن اعمالهما و احسن الیهما
فی جمیع احوالها بر خاطر خطیر گرامی نفسان روشن ضمیر و دقیقه رسان [illegible]
تخمیر واضح و لایح [illegible] و بر [illegible] عرض ضروری می آید که از [illegible]
حرف [illegible] و از طفلان دبستان فرو تر می نشستم [illegible]
شاعران شیرین مقال و [illegible] بی همال و هوای [illegible]
مغنیان و مطربان خوش نوا در سر داشتم و آرزو دیدن دواوین و [illegible]
اساتذه و متقدمین و متوسطین و متاخرین عجم و ریخته گویان متقدمین هند [illegible]
غرابت توام و شنیدن سرود و موسیقی دانایان با ربط ترانه و در فن خود [illegible]
یگانه حظها می برداشتم روزی که بیاری [illegible] و [illegible] گاری طالع بید
از شنوائی و بینائی اندکی نصیبی بردم بخدمت نظامان عمیم الاحسان
و مختاران عالیشان و گسیت خان و حیدر علیخان قوالان زانو
ته کردم تا آنکه طاقتی در زبان و روانی در فکرم بهم رسید و از عندلیب
و طوطی گلو و حلقم یکسان دیگران ترانهای دلاویز تر او یدن گرفت لیکن از آنجا که
من آنم که من دانم جنس خسیس خود قابل آن نظر نمی آید که پسند خواطر بالغان

شایع ضلالت و مقبول طبایع مشتریان بازار لذاعت گردد لهذا هرچه در دل
بگذشت تحریر آن دلیری بکار نمی بردم مگر طبع زاد بیهوده بنیادرا بنعمهٔ آشناکرده
در محافل و مجالس بگوش سامعان مشتاق می سپردم تا رفته رفته که چکیدهٔ
زبان فکرم چون گاو ساله بالانصر الدین که در مذاق نکته سنجان شیرین تر از
شکر خند خوشان بود مشهور گردید و نثر و نظم بسعی چون پرتو مهر منیر لشنائقان
دور و نزدیک رسید احبای صداقت آئین و اصدقای موافقت آگین
امرای عظام و رؤسای کرام از هر دیار و امصار صحائف شعرائف علی
تفصیل الشعراء ابن بلارغ دانستند و تاکید مزید و فوقعش شدید بی که بوسی
بالفت ازان می تراوید نگاشتند که اسی گلدستهٔ بندِ گلهای شاداب
معانی و ای سرو موزون قد خیابان رنگین بیانی آرایش معشوقه سخن
تنها تکالیف طبع نادره فن چنانکه بایدست نمانی و گیسوی نثر و ابرو نظم را بشانهٔ
تحریر و وسمهٔ تسطیر بوجه مطلوب و مرغوب می آرائی انسب که خامهٔ خودرا
باستعارِ بلبل خوش الحان سرا بر کنی بطرز خوشی و از خار خار سینهٔ او صفیر
مهر سپهر سوز دلپذیر برآری و لکشی مضراب زبان نغمه پردازی زخمهٔ مضراب
کنی هم زخمهای فراق اسمه علاج شدائد اشتیاق بر تار قانون لنوازی
آشنا سازی و گلبانگ ترانه سنجی و زمزمهٔ فرحت و ارجمندی گوش حق نیوش
ما مرغ مرا از نغمات شیوا انبازی سبخه همچو دیوان نویسی ترک حرف تهی
یک دیوان مختصر فارسی بموزنیت کاتب لطق سپاری و پنجه آنرا بسخا
طبع رنگین نموده زود از زود ارسال داری همینکه ارشاد هدایت و سعادت
بنیاد شنیده دل ضیم چون فانوس خیال انجمن آرای این تمثال

گردید و که دست قدرتش بر قفا بسته است و پای سعیش در حنا بند قلم تنگ
این فرمان نیفتد که بدام غازهٔ بیان آرایش داده شود که رونمای جمال شکل پذیر
چون کامل نظران شیفتهٔ اینسر آیا شوق گردد چون توفیقات یزدان و عنایات
برفاقت و اعانتم پرداخت بتعجیل هرچه تمامتر زبان را یار نطق و قلم را دست
ساخت خامهٔ عنبرین شمامه ام بر صفحات کافوری این کتاب و لکهٔ نافهٔ
مشک اذفر از جیب آستین فرو ریخت و از بیاض و سواد آن که روشن و
از چشم غزال روشنان خطا و ختن است نقش دلپذیر برانگیخت و آنرا ترانهٔ خیال
که نام تاریخی باشد موسوم کردم مگر جبین خویش را بدستمال عرق ندامت
و خجلت سپردم مخفی نماند که سلسلهٔ منظومات و منثورات این هیچمدان
بتحصیل و قوهٔ الهی تا میرزا محمد حسن قتیل علیه الرحمه میرسد که در عربی و پارسی
و ترکی ید طولے میداشتند و علم افتخار و سربلندی در هندوستان
می افراشتند ؎ چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش + که آفتاب بود
بوقت ظهور + دقائق سخن او خفی ست همچو سها + ولیک گشته چو خورشید
در جهان مشهور + هر خامهٔ آن گشت در تمام علوم + چنانکه نغمهٔ داود در
اوانے زبور + بالجمله شاگرد ... ملک الشعرا قاضی محمد صادق خان
اختر و دلبند برادر عزیز جناب ایشان منشی سید آغا علی صاحب شمس سلمه الله
الاکبر که آفتاب جهان افروز اسمه شرافت و نجابت اند و او استاد او بیات
کم استعداد و بے لیاقت اند منشی صاحب مکرم الیه قطع نظر ازین که در سرکار
سه پادشاه اوده رفیق همدم و مصاحب ثابت قدم بوده بعهدهٔ وقایع نگاری
عز امتیاز میداشتند بیسر خواندگی راجه کندنلال تشنگی و فخر الدوله بهادر

ز عمی اوقاتِ زیست امیرانه گذرانیده و در همچشمان لوای عزت و امتیاز می افراشتند
از خدماتِ مولوی فضل حق خیرآبادی و مولوی اوحدالدین بلگرامی و مولوی
سبحان علیخان کنبوه و مولوی شاه سلامة الله کشفی یادگار مولوی شاه
عبدالعزیز دهلوی و مرزا قتیل شاه جهان آبادی و جناب مفتی میر عباس جنا
اکثر علوم فیضها برداشته اند و بر و هزار شواهدِ دیوانهاے فصحای
متقدم و متوسط و متاخر و تصانیف بلغای نغز گفتار و هنر پرور که ارشادا
الفاظ و رنگینی عبارات فردوسِ برین و جنت الماوی را آب ندامت
میکند صحبت داشته اند محمد علی شاه فردوس منزل سلطانِ اوده بعطا
خطابِ رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آغا علیخان بهادر معزز و ممتاز نموده
و پدرِ پدر و پدرِ مادر ملازمان ممدوح که در کربلاے میر خدابخش مدفون اند
خراسانی و ذی علم بوده اند از سخنوران همعصر جناب معزی الیه احدی نیست
که بنانِ اعتراضِ حضرت سابق الوصف خسته و فگار نگردیده و قس علی هذا
که بر کلام خادمانِ مصدر الذکر انگشت نهاد نظیر و مثال فوراً شنیده
از مدت مدید رقم بے تعلقی و تجرید پیشه بر صفحهٔ احوال خود می نگارند و دنیا

ما فیها را فانی دانسته خانه و [illegible] قرار دند
طبع چون نفس خاتمه می بست قلم اختیار شد سر بشکست

محمد طا الکل

هر لفظ که نوشته خواهد شد از این حساب عدد محمد بر خواهد آمد

محمد بر آید ز هر چیز ها — پس آنرا کنی ضرب در سی عدد

سد و ماه چیز تحسین نگار — بکن کم از آن هفت اندر شمار

دگر طرح سی سی کن آنرا ازان — بود هرچه باقی نگاهش بدا[...]
بچهار آنرا همی کن تو ضرب — وضو کرده تام مبارک بر[...]

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد علی بر خواهد آمد

شنو و ظاهر اسم شریف علی — ز هر چیز و کس همچو نور خد[...]
ز چیزی تخمین عدد کن شمار — سپس ضرب در پانزده کن و[...]
عدد با بود هرچه حاصل تو ضرب — دگر پنج کم کن ز اعداد [...]
ازان طرح کن پانزده پانزده — بود هرچه باقی کن آنرا ج[...]
پس آنرا کنی ضرب در یازده — شنو و حاصل اسم امام الـ[...]

ترک الف

گر و شد در حرم زلفش دل من — یکی صد شد ز دوری مشکل [...]
به من چیست تدبیری که روزی — شنو و در پیش ز روی منزل [...]
قدم در بر و چشم که بی تو — نه بیند ز نگه عشرت محفل [...]
بشد عمری که سوزم در غم هجر — شنو و در نه بکویت منزل [...]

مریض و درد عشقش بستر می شو
بمن هر دم همی گوید دل من

ترک بای موحد

چون ز محفل ساقی گلفام رفت — نشته آسا از دلم آرام رفت
کار ما و چشم کا خمر چرا — دی ز کویت عاشق ناکام رفت
گرد و تش چشمش کرآمد در نظر — رفتم از کار و ز دستم جام [...]
بگذرد خویش روزگار من — ناخوش از من آن سه خود کام [...]

شد ملول آن ماه گفت امروز حیف
مشتری رفته که صید از دام رفت

ترک فوقانی

دلم در زلف آن دلدار بپا کرد
باین آواز گنجشک پر صدا کرد

فغان از خار ظلم و جور گردون
که ما را زان گل رعنا جدا کرد

ولی زارم بکویش خاک گردید
بحمد الله که حاصل مدعا کرد

نمی بینم رقیبان را خطائے
که خود آن بیوفا با من جفا کرد

چسان آزاد گردد سعد اکبر
که عشق او را اسیر هر بلا کرد

ترک مثلثه

مرا در محنت بیمار کردست
ز فکر این و آن بیزار کردست

نمی افتم بدام دلفریبان
که چشم مست او هشیار کردست

فن عشق برهمن زاده بنگر
رگ جان مرا زنار کردست

دل صد چاک ما را همچو شانه
اسیر گیسوی خمدار کردست

خلاصش ای مشتری وارد بجا چرخ
جدا زان سرو گلرخسار کردست

ترک جیم

آن که عشاق بیشتر دارد
کی ز داغ دلم خبر دارد

زلف مشکین لطف کن بگریائے
که لب خشک و چشم تر دارد

کند از مهر و ماه قطع نظر
هر که بر روی او نظر دارد

شمع محفل بنورِ رخسارت ‌‌ ‌ مثلِ پروانه درد سر دارد

نیست ممکن ز مشتری ناصح
که دل از مهرِ یار بر دارد

ترکِ جای منقوط

دل از رخِ زیبای تو تا قطع نظر دارد ‌‌ ‌ بر جانِ ستم دیدهٔ من ظلم دگر کرد
باز آمده یارم ز رهِ لطف ببالین ‌‌ ‌ دانم بپرسشِ آه و جگر سوز اثر کرد
بر خوانِ کسی چشمِ طمع چون نگشایم ‌‌ ‌ قسّامِ ازل روزیِ من خونِ جگر کرد
مسوز ز غمِ دوری زده آتش بسراپا ‌‌ ‌ تا از برم آن شوخِ دلارام سفر کرد

در خلوتِ من مشتری یار او صحبت
باشد ز عجب نکهتِ گل را که خبر کرد

ترکِ خای معجمه

بدورِ حسنِ آن ماهِ جگر سوز ‌‌ ‌ بود بی نور شمعِ محفل افروز
بحالِ زارِ من رحم ای ستمگر ‌‌ ‌ تلنگ آمد بجانت جانِ پر سوز
قیامت بر سرم آورد آن ماه ‌‌ ‌ که بازش وعدهٔ فرداست امروز
کمانِ ابروانِ آن جفاکیش ‌‌ ‌ زند بر دل پیاپی تیرِ دلدوز

پشیمان مشتری گشتم ز تدبیر
دلم را برد عیّارے نو آموز

ترکِ دال مهمله

قبلهٔ من ز رخِ نیکوی شماست ‌‌ ‌ کعبهٔ من خمِ ابروی شماست
ننهم پا بره سیرِ چمن ‌‌ ‌ به ز گلزار سرِ کوی شماست

…طلب نورِ چراغم بجاست … شمعِ غمخانهٔ من روی شماست

…ز باغ ست گلِ رو لاریب … خوشتر از روی شما خوی شماست

مشتری یافت روانی از وصل

خوش ز جان جسمِ سمن بوی شماست

ترک ذال معجمه

…م یاز بر سرِ جنگ است … عرصه بر جانِ ما ازان تنگ ست

…ل ز رگِ گل پی نثار بکف … یار را سوی گلشن آهنگ ست

…ل او یادِ لم نیسا میزد … در بر است و هزار فرسنگ ست

…ز نامِ من کسی پیشش … سخت از نامِ عاشقش ننگ ست

آهِ پرسوزِ من اثر نکند

دلش ای مشتری مگر سنگ ست

ترک رای مهمله

…آفتاب و شبی یک جهان تمنائی ست … ببین فلک همه تن دیدهٔ تماشائی ست

…مجلس عشاق واجب التعظیم … بپیچه دلِ من دامنِ شکیبائی ست

…کوی تو افتادم عجب نبود … بهانه بوسه زدن تا جبین سائی ست

…جادوی بت دلخواه من نمیدانم … که بسته گیسوی وست سودائی ست

تنای هندوِ زلفش نمود سعود ست

چه اتفاقِ چه مسلمانی و چه دانائی

ترک زای معجمه

…م بعشق تو داغ جگر بقسمت یافت … خوشا نصیبِ بیگانگی چه دولت یافت

چرا بمرگ گرفتار داریم ای جان
کسیکه خوار بکویت بدست دشمن شد
خطاست گر وهمت نسبتی بحور و پری

مریض عشق تو نشنیده ام که صحت
بعاشقان جفا دوست طرفه نعمت
من و خدا که محبت من چه حسن صورت

رقیب بر در و در بند ما هر دو در بر
خوشست مشتری آب که طرفه صحبت یافت

ترک سین مهمله

شنادم بتبسم تو ای پری رو
فریاد که غمزه لشکر انگیخت
جعد تو گره بکار من زد
درد که خدنگ آن جفا کیش

از بهر خدا مباش بد خو
انصاف که تاخت چشم جادو
بتیاب نمود زلف هندو
زخمی شد از کمان ابرو

دل مشتری یار جمیعا
باز آمده یار عربده جو

ترک شین معجمه

تا عنبر بدایمن بسر کوی تو جا کرد
من ترک وطن گفته زدم قرعه بصحرا
تا روز پسین جیب زند چاک هر انکس
زلف سیه قاتل خونین جگرانست

بر جان من واله و گشته جفا
تا یار مرا سخت گرفتار بلا
از بیخبری دامن دلدار رها کر
آماده صد جور و ستمها که ترا

دل داد بتی را که بود قاتل اسلام
بر جبین نه الست خطا کرد

ترک صاد مهمله

[د]ل همه داغ چشم نم کرد که کرد یار کرد — کشته خنجر ستم کرد که کرد یار کرد
[آ]نکه جدا ز هر الم بود بخسته می الم — باز اسیر درد و غم کرد که کرد یار کرد
[ب]ود بکعبه ره مرا یا بدر کلیسیا — منع ز دیر و از حرم کرد که کرد یار کرد
[ا]ز همه خویش و آشنا قطع امید مرا — بر من زار این ستم کرد که کرد یار کرد

شکوه ز غیر دم بدم مشتری از چه کنم
نامه قتل من رقم کرد که کرد یار کرد

ترک ضاد معجمه

[ج]انم بلبم رسیده بی تو — اشکم بر خم دو دیده بی تو
[د]ر چشم من است شام ظلمت — گو صبح صفا دمیده بی تو
احوال اسیر خود شنیدی — پیغام اجل شنیده بی تو
[ن]ازم بدل ستم کش خود — رخسار بتان ندیده بی تو

در سیر چمن چو مشتری رفت
خارش بجگر خلیده بی تو

ترک طای مهمله

[ت]ا بر رخ تو نظر گشادم — سیلاب ز چشم تر گشادم
[ج]ز موی میان نبود چیزی — چون دیده بر آن کمر گشادم
[د]ل برد و خیال عقل و دین کرد — یکدم چو بر او نظر گشادم
[د]ر چشم خلیده بی تو مژگان — چون چشم بیامد و در گشادم

آمد شب وصل مشتری را
زان بند ز گنج زر گشادم

ترک ظای معجمه

شد بکام من آسمان امشب
هر من گشتست مهربان امشب

تیغ تیز است هر سخن ز لبت
بوده یا که همزبان امشب

در شب زلف تو نخواهم یافت
دل گم گشته را نشان امشب

تو خوش الله شعاع نور دگر
شد ز سیمای تو عیان امشب

از جبین تو صاف روشن شد
مشتری راست میهمان امشب

ترک عین مهمله

وی مخاطب رقیب را کردی
بر من خسته دل جفا کردی

یا تو ما را امید هاست هنوز
گرچه نو میدم مطلقا کردی

ای اجل آفرین که از ره لطف
در در هجر مرا دوا کردی

سوخت جانم ز آتش غیرت
تا بپهلوی غیر جا کردی

مشتری درد دل بیاو گفتی
بر نجور افسوس ظلمها کردی

ترک غین معجمه

من خواستم که مشکلم آسان شود نشد
خالی درت ز فوج رقیبان شود نشد

عمری بپای سر ره کوشش سپرده ام
کان شاه حسن تابع فرمان شود نشد

میخواستم که یا به ببیند سوی هلال
انگشت از جبین عرق افشان شود نشد

لب تشنهٔ وصال تو بودم که تا مگر
تسکین من ز چاه زنخدان شود نشد

یا رب چه کرده هندو ز نقش مشتری

بودم یقین که باز مسلمان نشنوند

ترک فا

الم دید و ستم دید و بلا دید / چه گویم کز غمت جانم چها دید
شد آخر همچو من دیوانهٔ او / بعشق آن پری هر کس مرا دید
نظر بر روی چون ماهش چرا کرد / دل تنها هر چه دید اینجا بجا دید
نماید در نظر بیتاب زان برق / که شوخی سیاهی چشم دلربا دید

نگویید نشتری اندر دو خود هیچ
عجب نبود که چشم سرمه سا دید

ترک قاف

باز بینم دل وارفته گرفتار کسی / همچو بلبل شده محو گل رخسار کسی
دی بهار از خود ان فتنه دوران سنگ صفت / کرد بیمار مرا دیدهٔ خونبار کسی
مرضم به نتوان شد بدواهای طبیب / هیچ تا نیست مرا شربت دیدار کسی
جلوه فرما نشود تا بدر خویش چو ما / عمرها شد که نشستم پس دیوار کسی

تا سر کوی تو شستم نیست مرا تاب خرام
مشتری هست دلم گشته خریدار کسی

ترک کاف

راز غم من خبر ندارد / آه سحرم اثر ندارد
الحق جان جهان پری نژادی / این حسن و ادا بشر ندارد
دارد چه فسون غیر تاثیر / یارم چو بر آن نظر ندارد
معلوم شد از درازی شب / شام هجران سحر ندارد

مشتاق تو مشتری است چندین
از هر دو جهان خبر ندارد

ترکِ لام

آتش زده بجگر سوزش پنهان بی تو — بدتر از روز جزا شد شب هجران بی تو
اشک خونین ز چه از دیده ببارم شب و روز — چشم بی نور بود بزم حسینان بی تو
هم خود انصاف بده چون بچمن رخت کشم — دشت پر خار نماید چمنستان بی تو
هر مکان بی مه روی تو بود تیره مغاک — بزم فردوس برین هست چو زندان بی تو

تعزیه خانه بود خانهٔ عیش بر جلیس
گریه زار کند شمع شبستان بی تو

ترکِ میم

اسیر رنج تو شادی نخواهد — گرفتار تو آزادی نخواهد
خراب از عشق او هر کس که باشد — نخواهد خانه آبادی نخواهد
بجز خاک هوا انگیز عاشق — کسی در دهر بربادی نخواهد
بجز دشت جنون دل را هوس نیست — اسیر عشق آبادی نخواهد

چو بر تجنیس ای پری دیوانهٔ تو
بصحرای جنون هادی نخواهد

ترکِ نون

رشکِ خورشید قیامت روی تو — رشتهٔ دام بلا گیسوی تو
جو بها از اشک سرو آمد پدید — عشق دارد با قدِ دلجوی تو
زاهد بی معرفت مسجد رود — سجده گاه ما خم ابروی تو
رشکها دارد دلم را بیقرار — جای دارد مدعی پهلوی تو

مشتری با سرو گر از تو رود
مست و شیدا گل بود از بوی تو

ترکیب واو

دلم از رنج گیتی آزاد است / تا گرفتار آن پریزاد است
بعد ازین دل به دلبری ندهم / که ستمهای ظالمی یاد است
میکند غیر را مسیحائی / بمن جان نثار جلاد است
چه غم از عشق گر خراب شدم / از دو راشک چشم آباد است

بتماشای ویش دائم
چه قدر مشتری دلم شاد است

ترکیب های هوز

پی گلگشت چون آن گلبدن رفت / تحمل از جوانان چمن رفت
قد و رویش عجب سحر آفرین است / که رونق از رخ سرو و سمن رفت
ز بوی زلف آن شوخ پری رو / غرور و نخوت مشک ختن رفت
نرفت آن دلربا از بزم عشرت / که اسباب سرور جان من رفت

چگویم مشتری آرام غربت
که با گل از دلم یاد وطن رفت

ترکیب لام الف

[illegible] اندر دلم قرار گرفت / ز آن ز بزم طرب کنار گرفت
دست و آغوشت قد کشی از تو / رنگ گل از تو مستعار گرفت
هم رخصت دلم ز پیش بی / دامن دلکش نگار گرفت

عالمی وید اسیر گیسوی خود | او چو از عاشقان شمار گرفت

سخن مشتری بخاطر یار
لله الحمد اعتبار گرفت

ترک تحتانی

ستم تو بجان زار کند | هر که قول تو اعتبار کند
عاشق آن به که در شب عشرت | گوهر مدعا نثار کند
نکند درد فرقت دلبر | آنچه بر جانم انتظار کند
گل رخسار جان نواز شما | خار در بستر بهار کند

سعد اکبر بهجر چون خواهد
گل اگر جلوه صد هزار کند

صنعت فوقانیه

خال رخسار تو مثل اختر ست | قشقه رخشنده مهر انور ست
فتنه افزا شد خرام ناز تو | قامت موزون نشان محشر ست
من نخواهم گفت اوصاف دهن | معدن گوهر که حوض کوثر ست
لاله از رنگ رخت شد منفعل | زلف تو هم رنگ مشک اذفر ست

صورت زلف صنم سعد السعود
قصه فرقت مطول دفتر ست

دیگر همان صنعت

قامتت رشک قد نارون ست | رنگ رخسار روکش سمن ست
گل که تنگ شکر که کوزه قند | صدف گوهر سخن دهن ست

زلفِ خمدار رشکِ مشکِ تتار ‏— حلقهٔ ناف نافهٔ ختن ست
شکمِ صاف تختهٔ الماس ‏— دُرِ دندانِ تو دُرِ عدن ست
شیخ کافور ساعدِ رعناست ‏— دستِ تو دستهٔ شاخِ نسترن ست

دل ز کف داده است سعد
که گرفتارِ شوخِ راهزن ست

صنعتِ تثنائیه

موسم آمد بهار آمد ‏— ابر بالای کوهسار آمد
که بود ابر کاکلِ پرپیچ ‏— سایهٔ رحمِ کردگار آمد
بوی گیسوی یار همچو پرے ‏— بر سرِ صبا سوار آمد
بوسه‌ها داده بے طلب دلبر ‏— آه و صد هم نگر بکار آمد

همچو جبریل پاک ای محبوب
شد اسیرِ شکست یار آمد

غیر منقوط

سلام او عطا ملکِ عدم کرد ‏— کلام او اصل سرا را اسم کرد
سوال وصل دارد کرد احسال ‏— مگر ما دل آرا محصر کرم کرد
مه ما دار جو همه کرم داد ‏— داد هم سورهٔ الحمد و هم کرد
دلم در عهد درد و آه صد آه ‏— علم هر لحه همه ما هم الم کرد

سوی سعد السعود آمد مراد
کرم کرد و کرم کرد و کرم کرد

دیگر غیر منقوط

کرد منبر هلال مرا	سحر کرد او الم کمال مرا
وصل او کرد کار روح الله	کرد سالم دم وصال مرا
سحر هر لحه با هر دو کرده	آمده سعد سال حال مرا
اسم الله گاه کرده ورد	آمده گاه حرص مال مرا

سهل سعد السعود کرد الله
راه دهر آمده محال مرا

بهمان صنعت

دلم آه دردها دارد	وصل دلدار مدعا دارد

در صنعت بانقط

تغز غضب ذوق جبین بینی	غشش بپیش تنت بت بپیچی
بینی بخشب شفقت جبین و فشت	زینت تن زنخ شفتی ببینی
زغضب نفتت نیز جبین بجبین	ببین زلف ش تنت بت بپیچی
بی غضب فیض تخشنت بینی	شب بشفقت شفیق بنشینی
زیب تختت لطیف نبض غشی	بی تخفیف تب شبق ببینی

صنعت مقطع

ورد دارم وا در وا دار را	آن که دارد دور درد زار را
زور ده زر ده ورم ده دام ده	ده دوام آرام روح زار را
ده دوای درد دل ای داورا	دور دار از روح زار آزار را
آرزو دارم دوام از ذات رب	درد بر دل آورد دلدار را
روزه دارم در ارم آرام ده	روز ده روزی دل زوار را

صنعت تصحیف که هر لفظ بی نقطه یک صورت دارد

عاقل بشوی توای ستمگار
غافل نشوی توای ستمگار
بر بست کسی که گشت نالان
بر پشت کسی که گشت پالان
حشمی نشناسد آنکه رنگست
چشمی نشناسد آنکه زنگست
آن شخص که یار غار باشد
آن شخص که بار عار باشد
معشوق چو مشتری بیاید

پا بوسم من ز بیم بسیار
تا پوشم من ز نیم بسیار
سنگست نشسته خبیث آن طرحدار
سنگست شکسته خر لیست آن طرحدار
تو بسته به بر کسی خبر دار
بو پسته به بر کسی خبر دار
با خیر و حبیب خلق انگار
تا چیز و خبیث خلق انگار
داری تو و لیل بخت بیدار

معشوق چو مشتری نیاید
داری تو و لیل بخت پندار

غزل بر غزل سروری

در دانه بد پیش تو اغیار یار بار
اقبال رفت و آمد هم ادبار بار بار
زلف سیاه یار نیاید بچشم من
پیچیده بلکه بر تن بیمار مار مار
گر هم چو عشق رنجه بر منصور تا کنم
گردد بسر چو قامت دلدار دار دار
بر نعش بلبلی چو شده شیشه بازپس
شبنم همی گریست بگلزار زار زار
بر نیم ز لاله غریبست هم بهر سوختن
دو دوست زلف و آن رخ گلنار نار نار
تشخیص ما نه نیست که تا زکیه و کتان
باشد که آن شود شب تار تار تار

ای مشتری ز کاکل جانان پناه نیست
افتاده چون برهزن مکار کار کار

در صنعت واسع الشفتین

عارضت لاله گلستان ست
نثار کردیش از یکی دیدار
زر و زور و فنا و طول حیات
لحن تو رشک لحن داود ی
کاکل تست سورهٔ واللیل
خط و خالست آیهٔ الطهر
سایهٔ زلف تست سایهٔ فیض

خط رخسار رشک ریحان ست
دل شیدا رهین احسان ست
خارج از اختیار انسان ست
لیحات طوطی خوش الحان ست
والضحی چهرهٔ درخشان ست
گردن و شانه رحل قران ست
شانه و دوش شان یزدان ست

خسرو سعد السعود زهره رخا
آئینه دار از تو حیران ست

سهمان صنعت

خصلت آن نگار دیده شده
عاشقان جهان ز دیدهٔ یار
شکل طائر در آشیانهٔ خود
دل شیدا و عارض گلرنگ

غیر را در کنار دیده شده
صورت نوک خار دیده شده
در شکنج جان زار دیده شده
این گل و آن هزار دیده شده

در جهان عاشق تو سعد سعود
هر نفس اقدار دیده شده

مقلوب مستوی

مرادِ خویش مہ وہم شوخ دارم — مدام دور با ابرو و مادم
نشستے منما یم و مے امن مکیش — سنغی زودے دیم دوزی غم
بدار ارمان کارو نامرادے — ملکن از رہ مدم آمد مہر آن کم
رو دو فرح ایام آخر و دہر — مدام بر کسے و یک رب مرادم

نظیرت شمہ بہ مشتری ظن
مہ آوردہ اگر کاہ روا ہم

صنعت رقطا یک حرف منقوط یک حرف غیر منقوط

خونِ عشاق رنگِ پان ست — لب آبِ حیات وجان از انست
خوش دید تو زان حیات آید — ہجر تو غمے کہ جانستان ست
بدبست حنای دزد خاتم — دزد دیست کہ قرب دزد جان ست
شکل نکتہ ندید چون آن — آیا نایاب آن سیان ست
سے آن کہ غمے کند زمن وقع — شر بست و جان میکشان ست

غزل خواہ فارسی خواہ اردو

بہارِ زندگی برباد کردے — قیامت ای دل ناشاد کردی
فدائے وحشت و بیتابیِ دل — زمینِ دشتِ قیس آباد کردی
ہزار افسوس وقتِ موسمِ گل — رہا بلبل نہ ای صیاد کردی
برای عاشقان ای بانیِ ظلم — رہ جور و جفا ایجاد کردی
مریضِ ہجر را اے عیسیِ عصر — دوای وصل خوب امداد کردی

صنعت موصل

عشق شغلیست شفیقم صنم ست — می تپم تپ بتنم بلکہ سلم ست

عشق شغل است شغف صنعت
مه جبین سیم تنے لعل لبی

چه تیغ تنیا قلمست
چه شفیق ست به صحبت همدمست

مطلع

ستمهارا رام کردی رام کردی
ستمهارا رام کردی رام کردی
ستمهارا رام کردی رام کردی
ستمهارا رام کردی رام کردی
ستم نہ سب کو جلاان کا کلیجا
ستم نا سب کو جلا اسکا کلیجا
تھی وہ سب ایک دن یا چاهی مارا
تھی وہ سب ایک دن یا چاهی مارا

صنعت انتشار

بتن تپ بیتی بتن تپ بیتی
بیتی سب شب بیتی نشینی

صنعت قلب اللسانین

تیرے راست نہ رہت ہردم
تیر پس کن تن اجنبا نہ بج
تی بہاک سر برہ کرے پیاک

جا کنہ تیر ہم نے سے ہم
نی فی المبیت و سوی ہم
نی جبین سر دی کہ بہ سنم

اگر این اشعار قلب خوانده شود زبان ہماکا این فقرات می گردد

مدرہت برہ نت ساری رین
چہ نداں جانت نکس پر بیت
کلی مرگ ہر برس گئی بیت

سوہ سیین تمہ رین دن کاج
من آیو سوت سی ملای نین
منجھو کس بے درسن نین چین

صنعتِ تجنیس

شتابی شتابی بباید بیاید ‌ ‌ بجیمت بجیمت بماند نماید
نگاهی بگاهی بجانم بجاهم ‌ ‌ نه تیری به تیزی نشاند نشاید
نه یاری به باری ز رحمت بزحمت ‌ ‌ به بوسه به توشه نباید بیاید
بشر شد بسر شد بکینی بگینی ‌ ‌ رجای ز جای برانده برآید

جنانِ چنان مشتری مشتیری
به حوری نه جوری بباید بیاید

قطعه در صنعتِ وحشی

با کسی آن قمر بگفت بتو ‌ ‌ بتر بین جای نیست جای سما
من نشستم چو قمر با آن پرفن ‌ ‌ گفت با من بغیظ جا بجا

صنعتِ خیفا یعنی لفظی نقطه دار و لفظی بی نقطه

پیش آمد شفیق ماه جبین ‌ ‌ پیش کرده پیش مهر جبین
زینتی داده بیست هر را ‌ ‌ کرده شفقتی اگر بنشین
بت نگر بینی هر دو هم بت را ‌ ‌ پیئی آهو پیش پاک جبین
کرده غیظ ما لب شفقت ‌ ‌ شفقتی دار نیز حال ببین
شفقتی گاه نی و لا بینی ‌ ‌ در پیتی کو تخت صدر نشین

در صنعت لف و نشر مرتب

کرده ام عشقِ رخ و زلف و میان آلفنم ‌ ‌ دیده ام ملکِ حلب ملکِ ختن ملکِ عدم
قامت و چاهِ ذقن هم بازو رخسارِ یار ‌ ‌ نخلِ طوبی حوضِ کوثر هم ترنجِ سنداره
عشقِ زلف و ناز و آن دستِ حنائی مبتلا ‌ ‌ رهزن و غارتگر و دزدند یا یکجا بهم

آن نگاه و جنبش مژگان و ابرو چار بود / گرد گشته با سنان و ناوک و تیغ دودم

عاشق چشم و لب جانان و وقت چشمان مست
مشتری و عیسی و اسکندر و جمشید هم

قطعه در صنعت معما

بجانانش ثلث صحرا را بدیدم / ولی آن ثلث را یکجا بدیدم
عجب صحرا که در ویران نباشد / نه خالی منزلی زانها بدیدم

قطعه در صنعت لغز

یاد است که چهره کسی می دیدم / هم موی سیاه کاکلی می دیدم
گاهی حبشی گهی فرنگی باشد / از دیده عجیب مردمی می دیدم

قطعه در صنعت معما

چیست آن یک شی که با نصف مشهور ایام / یا قسم کامل گر باو صف نصف آنرا اندام
گر ز جوهر نصف هم باقی نماند بعد ازان / این عجب [illegible] هم نصف بالا کلام

ایضاً معما

مادرت بر سال [illegible] باغبان / خوف میدارم نه افتد زیر سال ناگهان

سراپا

قدت الف قیامت آمد / بر خلق هزار آفت آمد
صد گونه ازان سکون و راحت / بالا ز قیامت است قامت
پیش کمر ز تنگی او ست در چین / بر جبهه نافه از حیا چین
با عمر دراز پیچ گیسو / قربان و نثار بر سر او
تابنده [illegible] صبح عید ست / بالا [illegible] دل [illegible]

نون ابرو و صاد چشم فتان / زین هر دو ثبوت نص قرآن
گوشش ست چو غنچه صباحت / تابان صدف در سماعت
عارض قرآن بچشم انسان / وان چشم سیاه ختم قرآن
رویش گل فصل گل پسندست / بینی ز دان گل رگ بلندست
بینی برخ مه پرستی چهر / پل بسته بروی چشمه مهر
یا آنکه بچشمه نکته واسے / موجی ست بچشمه و نالے
یک لب ز لبا لعلت ست پرکار / دیگر ز فصاحت ست سرشار
هر حرف ز شعر تهاست دندان / پیموده کاتب قضا دان
پیداش حرف بود منظور / عیبا کم و بیش تا شود دور
رازی ز دهن نگشت معلوم / چون نقطه از نقاط موهوم
بو بود برنگ گل نهفته / گل بود بباغ جان شگفته
رو مطلع و فرد جامے / ابرو چو دو مصرع هلالی
در پیچ رخش زبان بکام ست / لیکن بدهن مرا کلام ست
دانم که بروی روی چون گل / منقار زدو نیست تا بلبل
نام ست نشانه از دهن نیست / در وصف دهن ازان سخن نیست
خال ست برو بلا ست اندوز / چون مردم دیده دیده افروز
چاه ذقن از صفا لبالب / آسیب ابال ست سیب غبغب
گردون چو صراحی سینه تاب / از کوه صفا رسیده سیلاب
تشبیه گر بیان و خواب ست / صبحی ست که در بر آفتاب ست
سینه بصفا صباحت آگین / پستان بلند انار سیمین

از حسن رخی که حلقه وار است — مانند انار حلقه دار است
مضمون لب رسیده حالی — قطبین جنوبی و شمالی
از گردش ناف چرخ بی مدارا — گردیده به لطف جسم یکجا
از ناف شکم دلست بیتاب — دارد گرداب بحر سیماب
از وصف کمر سخن چه رانم — مضمون باریک من ندانم
حکمم شکنج پیچ در پیچ — تار نظر است و در میان هیچ
نال کمر آنکه غلغل تار نیست — بر موی میان تسلسل بار نیست
جز خال کمر غلط ندیدم — بر لفظ عدم نقط دیدم
از صاف سرین اگر بگویم — در کوه بلند راه پویم
از رفعت سحر کوست برق — زنگی بچه در هوا معلق
رانیست که کس خبر ندارد — کوه هست که کمر ندارد
گلدسته باغ لطف رانست — زان بر دل زار حکمرانست
زانو که شد چنان مجسم — آیینه طالع سکندر
چون شاخ بلور آبداده — از چشمه نور سرکشاده
ساقین دو شاخ نخل طوبی — سمین ارکان قصر خوبی
چون شیشه طرب فزایی — چون شاخ بلور پر صفایی
پایش که لطافتش ز حد بیش — از ساق نهاده یکقدم پیش

نامه

ای گوهر زیور محبت — روشن دل اسیر محبت
دارای سریر دلربایی — بر حضرت ملک پارسایی

دانائی خط جریدهٔ گل / بینای نگاه دیدهٔ گل

آبادی خانهٔ وفائی / شادابی روضهٔ صفائی

جادو روشی فسون فریبی / تصویر پرستی و حور زیبی

تعلیم نمای چشم جادو / معنی فهمای بیت ابرو

رنگ رخ بوستان تو باشی / روی تو کتاب و گل حواشی

نقش خد و نگار و آتش / سیراب گل بهار و آتش

هم شرح کن شکن زلف / با تشبیهات هم متن نویس جدول زلف

کشاف نکات نقطهٔ خال / وصاف صفات حسن و جمال

اسرار نگار مصرع قد / تفسیر کبیر مصحف قد

سرمایهٔ راحت دل زار / مرهم نه زخم جان افگار

سوگند بزلف عنبرینت / سوگند بتابش جبینت

سوگند بنوک تیر مژگان / سوگند بغمزهای پنهان

سوگند بتیغ ابروی تو / سوگند بچشم جادوی تو

سوگند بقد بلندت / سوگند بلعل نوشخندت

سوگند بتنگی دهانت / سوگند بتیزی زبانت

سوگند بروی چون ماه / سوگند بخط خضر راه

سوگند بکنج سینهٔ تو / سوگند بشام کینهٔ تو

سوگند بساعد سیمین / سوگند بپنجهٔ نگارین

سوگند بان میان چون مو / سوگند بان لطیف زانو

سوگند بساق چون نگینت / سوگند بپای نازنینت

سوگند بقد جامه زیبت ❊ سوگند بوضع دلفریبت
سوگند بخوش مقالی تو ❊ سوگند بباده حالی تو
سوگند بناز تو که بیجاست ❊ سوگند بغمزهات که زیباست
تا از بر تو جدا شدم من ❊ در مهلکه مبتلا شدم من
گویم چه که از غمت چها شد ❊ جان از دل و دل ز جان جدا شد
عقلم کند سلام از دور ❊ هوشم و هم صبر از نزدیم
رخصت طلب است صبر از من ❊ یک یک شده دو گشته بی تو دشمن
جانم بلبم رسید ازین غم ❊ اشکم جز خون دوید ازین غم
تاب بصرم بباد رفته ❊ خواب و خوشیم زیاد رفته
نی بی تو مرا هوای باغ است ❊ نی مائل بوی گل و راغ است
افتد گذرم اگر بگلشن ❊ دانم که فتاده ام بگلخن
گردیده بگل سیاه سازم ❊ از یاد رخ تو آه سازم
هر چند دلم اسیر باغ است ❊ بی روی تو لیک پر ز داغ است
آری بفراق یار جانی ❊ مرگی دگرست زندگانی
چشمم بجمال تست هردم ❊ دل محو خیال تست هردم
با کس بسخن نمی گرایم ❊ شعری خوانم غزل سرایم

غزل

این نیست که تو وفا نداری ❊ داری همه آن بما نداری
دردا که باینهمه نکوئی ❊ از چشم بدان حیا نداری
بیجا نبود اگر بپرسی از من ❊ در دیده غیر جا نداری

من نذر تو کرده ام دل و دین — داری منظور یا نداری
خواهم که چنین تغافل ای جان — با دل شدگان روا نداری
دلداری زخم خوردهٔ خود — ای مست می ادا نداری
داری بهمه نگاه الفت — بر حال نظر چرا نداری
چونست که واقفی ولیکن — فکر من مبتلا نداری

ای مشتری از بتان جدا باش
شرمی مگر از خدا نداری

با من نیم جان نجوی — قاصد سوی من روان نکردی
فرصت نشدت ز کاغذ باد — تا از خبر من دمی کنی یاد
شورم بدماغ خاست اکنون — آشفته سری رواست اکنون
پیوسته خیال تست پیشم — زان روز نه و خبر ز خویشم
دارم بهزار آرزوی — با حسن خیال گفتگوی
گویم که از من چرا جدائی — راضی بجدائیم چرائی
جامه بپرت که کرده باشد — زیب کمرت که کرده باشد
دستار که بر سرت نهاده — آئینه بدست تو که داده
زین کرد کدام توسنت را — آراست کدام دامنت را
بند زقبای تو که کشاد — بر فرق سرت کله که بنهاد
باشد که بروز روبرویت — باشد که بشب فسانه گویت
باشد که درین زمان قرینت — مشغولست چو دیگر همنشینت
من بی تو فتاده ام بصحرا — خار سر ره گذشتم از پا

تو با دل خوش بصحن بستان — گلگشت کنی بروی خندان
من بی تو بچشم اشکبارم — از درد فراق بیقرارم
تو خنده زنی شعار داری — با گریه کسان چه کار داری
من بی تو بآه گرم جان سوز — تو گرم ملاعبت شب و روز
من با دل چاک چاک میرم — در وادی هولناک میرم
تو زینت کنی بهمنشینان — صحبت داری به نازنینان
من بی تو بسوزش درونی — تو همین دل شکسته چونی
ای شمع فروز بزم جانم — سوزی تو بسوخت استخوانم
یاد آنکه بدام غصه من — بود از قدم تو رشک گلشن
تا هست ز عاشقان خروشی — تا هست لب بتان خموشی
سیرآب گل بهار تو باد — هم چرخ بکار و بار تو باد
دیگر چه رقم زنم من ای ماه — عمر سفر تو باد کوتاه

خمسه غزل وقف

بیوفائی ز من نمی آید — هیچ ادائی ز من نمی آید
من و مائی ز من نمی آید — خود نمائی ز من نمی آید

بیحیائی ز من نمی آید

هر که آمد ز پیش و بد بیشم — نمک افشاند بر دل ریشم
من عجب بیکسی غریب کیشم — خاک شو زخم اپنے خویشم

مشکسائی ز من نمی آید

چون نداند که من همی یارم — پیش چشم عزیز او خوارم

مصلحت چیست ای دل زارم	چون بگویم که من سنگ یارم
	خودستائی ز من نمی آید
نیست تا راه وصل من بخانهٔ یار	برزبانم بود فسانهٔ یار
رحم ای لطف بیکرانهٔ یار	دورم از خاک آستانهٔ یار
	باوفائی ز من نمی آید
کس ز دیوانه و فرزانه	ساخت با من نه آشنا یانه
شده‌ام خسته بیم ویرانه	با چنین خلق خلق بیگانه
	آشنائی ز من نمی آید
من مجنون نیم ز مجنون کم	دلم از شهریان بود درهم
ترک من بابدست کرا ای همدم	روستائی وادی خویشم
	میرزائی ز من نمی آید
خواهم از جان خویشتن او را	که خبر و خبر درد پنهان را
ندهم ره بخویش جانان را	بکشم سوی خود حسینان را
	کهربائی ز من نمی آید
تا بزلف سیاه بستم دل	جز سیه گشت چاه حاصل
زندگانی نمایدم مشکل	شمع افسرده ام درین محفل
	روشنائی ز من نمی آید
ششم چو من که بی سر و پایم	برید و نیک چشم بگشایم
عمر باشد که پای برجا نیم	واقفم از خانه بر نیایم
	خودنمائی ز من نمی آید

خمسه غزل حافظ

چه بلا شد که همه از نوع بشر می بینم
آفت تازه بپا شام و سحر می بینم
آنچه گاهی نشنیدم بنظر می بینم
این چه شوریست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

هر کسی با خویش دل خویش مکدر دارد
همچو اغیار سر دشمنی و شر دارد
کینه نفس بپا آفت دیگر دارد
هیچ مهرے نه برادر به برادر دارد
هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

حیرتم گشت که شد مهر و محبت یکسر
خویش و پیوند ستیزند چو دشمن اکثر
مادران را شفقت نیست بحال دختر
دختران را همه جنگ است و جدل با مادر
پسران را همه بدخواه پدر می بینم

ارزو هست کسانرا که جهان گردد رام
باشد امید دلانرا که شود چرخ بکام
خواهش اینست سرانرا که بود عیش مدام
مردمان روز همی می طلبند از ایام
مشکل اینست که هر روز بتر می بینم

شهر نشینے عوض خواجه بدربان زر ان
خواجه بنشست بدروازه بمشکل دربان
کرده دربان بسر خویش لباس سلطان
اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر می بینم

علم و در از دل انسان بکتابت بند است
جهل جز ویست که با اهل جهان پیوند است
جاهل ایهچیران همسر دانشمند است
ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است
قوت دانا همه از خون جگر می بینم

دلبری پیشه کن لطف شبا روزی کن
با همه خلق جهان نرمی و خوشگوئی کن

مشتری سان بد و نیک نکوخوئی کن | پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن

زانکه این پند به از گنج گهر می بینم

خمسهٔ غزل بالاست

یاد آن آمد و شد لیلی و نهارم میکشد | هر دو روزم آفت شبهای تارم میکشد
دوستان رحمی که در هجران یارم میکشد | گر بیرون آید از آن پیر جم زارم میکشد

درد می آید بدرد انتظارم میکشد

دارد از چندی لب شیرین او با نیش | پاک دل از خنجر تشویش دارم سینه ریش
یاد آرم در میان این قصه خاطر پریش | هر کرا بنشسته با تو همی بینم بخویش

یاد آن مسکین نواز بهای یارم میکشد

رنگ عشرت برد از مستی گل رخسار او | تازه تر دارد باغم زلف عنبر یار او
بیند از چشم ترحم نرگس بیمار او | گر بیاید لطف باشد دولت دیدار او

محنت هجران یار آنکه روزگارم میکشد

ای که گوئی در غم ابروی تو خواهی کشته شد | در هوای قامت تو بجهی خواهی کشته شد
کشته تیغ غم ابروی خواهی کشته شد | آنکه گوئی بر سر آن کوی خواهی کشته شد

راضیم بالله اگر دانم که یارم میکشد

سوی من ناید شهیر من کم کرده را | گوش بر درد دل محزون ندارد هیچگه
بیکند قتل منا و رسم نیکم میکند | خون برون آید کلم کج کرده دامن زده

دیدن جولان آن چابک سوارم میکشد

گرچه آزاد هم اسیر سایه بیان سیمرغ | همنشینم مشتری شد دوستدارم سیم
دارم از آزار غم عشق نشانم رهبری | زیبا بارزه غم الهی بکار من جان کندن است

وه که آخر آفت این روزگارم میکند

مخمس غزل محتشم کاشی

یاد موزونی قامت لب جویت نکنم
سیر گلگشت چمن نیز بسویت نکنم
بعد ازین کعبه خود کعبه کویت نکنم
ای بت آن به که دگر سجده رویت نکنم
گر شوی قبله من میل بسویت نکنم

دل شوریده ام آغشته بخون باید شد
جان محزون من زار زبون باید شد
وحشت من گر از قلیس فزون باید شد
دگرم بسته زنجیر جنون باید شد
هوس سلسله غالیه بویت نکنم

گر مرا در سر گیسوی تو جان باید داد
ور بیا و گرم و خوی تو جان باید داد
گر بشوق خم ابروی تو جان باید داد
دگرم در هوس روی تو جان باید داد
ترک جان گویم و نظاره رویت نکنم

زینت بزم حریفانی و شمع محفل
جز الم هیچ نگشته ز غم تو حاصل
بر گرفتن ز تو دل نیست کنونم مشکل
جلوه هر چند کنی یار در آئینه دل
دیده را آئینه روی نکویت نکنم

گر بیائی بمن ای دشمن جان پرغم
خم کنم قامت خود را پی تعظیمت کم
ننهم گر طلبی باز بکوی تو قدم
مهربانی چو کنی شاد از مهرت نشوم
تند خوئی چو کنی شکوه ز خویت نکنم

دارم از ناخوشی تو دل خود را خرم
شاد و باشم ز تو گر غیر ندارم زین غم
کن یقین با تو کس ای شوخ بپای تو قسم
گر سر زلف تو در دست رقیبی بینم
یکسر مو گله از سنبل مویت نکنم

شمشیری گو که بداغ صنمی سوزم باز — شمع عشق بت دیگر بدل افروزم باز
شام ماتم نشود از غم تو روزم باز — بیوفائی ز تو چون محتشم آموزم باز
آشنائی بسگان سر کویت نکنم

خمسه غزل جناب استادی شمس صاحب قبله و کعبه

گوید گدا مقیم در تست پادشاه را — داند حصیر مسند اقبال و جاه را
تنها نکرده خوار من بیگناه را — حسنت ز سر فگند کله مهر و ماه را
رویت بخون نشاند گل صبحگاه را

چشمم ستاره محو تماشای خال تست — در چرخ آسمان بهوای وصال تست
هر ذره بیقرار ز دور خیال تست — بیتاب آفتاب ز تاب جمال تست
نسبت بهیچ وجه بتو نیست ماه را

در ملک دلبری و ادا خسروانه اند — خورشید سان بچهره فروزی فسانه اند
کوته کنیم قصه بعالم یگانه اند — خوبان نامدار که شاه زمانه اند
بر نام تو گذاشته تخت و کلاه را

بر خاک گر نهی قدم خویش زر شود — عیبی که از کرم بپسندی هنر شود
خاری بعکس پای تو گلبرگ تر شود — در سیر گلستان عجبی نیست گر شود
حاصل شرف ز پای تو پشت گیاه را

مرغ دلم بدانه خال تو می رود — وز خویشتن ز تاب جمال تو می رود
روز و شبان من بخیال تو می رود — عمرم در آرزوی وصال تو می رود
بنمای روی خود من حال تباه را

شاهان که سوده اند باوج فلک کله — خوبان که کم ز ذره شمارند مهر

پیکان که از مکان نه بر آید بسینهٔ | مشتاقِ یک نگاهِ تو هر دم بجان همه

زان رو گرفته پیشِ قدرت جمله راه را

تا دین و دل ز مشتری از ناز برده | نگارش بدستِ ترکِ تغافل سپرده

تا کی نباشد ار رگِ جانش فسرده | بر خویشتن شمس ارچه ناز و که کرده

تابنده تر ز مه رخ آن رو سیاه را

قطعه

گفتم ای مشتری که طالبِ علم | می‌نماید بشعرت استهزا

با صد افسوس گفت کی صاحب | برو و در مدرسه که شعر مرا

قطعه

مشتری گفته دل و قید نیست | این که میگوید که احوالش مپرس

طوطیا دارد ز عشقش این تقصیر | گو نمیت رویتش ببین حالش مپرس

اسمای مورخان یا شخص بقید حرفِ اول تخلص

امثال و اقران میں ہمیشہ بے مثل و بے بدل جیسے ان و ہمسران میں ہر دل عزیز میں یکتا و ضرب المثل ہیں آسست و خوش گوئی طلاقت و مضمون جوئی میں سب سے بہتر نصیر الدولہ نصیر الملک منشی مظفر علی خان صاحب بہادر بہادر جنگ اسیر کے شاگرد و پسر اصغر افضل جناب افضل الدولہ مظفر الملک سید افضل علیخان بہادر شوکت جنگ دریائی بیکنار و محیط زخار شاعر یکتا

خوب ہے ایسا کلام مشتری کے | یہہ نہیں ہوسکا کریں اک ہم پسند

ہو بیسال افضل کہا یہہ عقل نے | کہ کلام مشتری عالم پسند

١٢٩٨ ھ

بلبل باغ سخنوری طوطی خوش بیان چمن بگیرنگی گل سے داغ ہمیشہ بہار خوش طبیعت خوش طلاقت خوش زبان خوش بیان نواب سید محمد اصغر جانصاحب قوتوگڑا فر تخلص اصغر شاگرد رشید جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید مظفر علیخان بہادر بہادر جنگ متخلص بہ اسیر سلمہ القدیر

شکر خدا ہوا ہی تصنیف طرفہ دیوان — ہر خاتمہ مضامین ہے اوج برتری کا
ہر مصرع شگفتہ مین طرز دلربائی — ہر ایک شعر مین ہے انداز دلبری کا
ہر ایک لفظ حیرت افزا ہی سحر گر ہے — ہر دائرہ نمونہ ہے چرخ چنبری کا
تصنیف ہی ظہوری کی ہندنون خفا کی — ہی نور اسکی آگے ہر شعر انوری کا
مجموعہ زلف دلبر کا اسکو کیا کہو نہین — جمعیت اسمین ہے دیوان حال ابتری کا
جس شعر مین ہے موزون ہوا انکی کا مضمون — ہے قاف کی دلبتا نہین وہ سبق پری کا
رکھتا نہین ہے صنعت بیت الانساء کا دیوان — باطل ہے گر کرے وہ دعوی برابری کا
اسپہ ہوگا گلشن جنت مین سمجھو مصنفہ کا — ہاتھ آیا ہی وسیلہ کیا نام آوری کا
مشتاق ہی جو گریان وہ دیکھ لین چندان — باقی نہین ہی انکو اب نام تک تری کا
ہر دان شعر کو جو منصف ہین کہتے ہین وہ — عورت کو ہاتھ دیکھو پایا ہی شاعری کا
تاریخ مین جو کی فکر اصغر تو آسمان سے — آئی صدا کہ نادر دیوان مشتری کا
۱۲۹۷

لوح فلک نظم طرازی لوح فلک انشا پردازی غرہ ناصیہ معقولات قرۂ باصرہ منقولات مطرح انظار حضرت رب غفور مورد الطاف شہریار مصطفی آباد رامپور امیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ اللہ القدیر شاگرد

رشید جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

مشتری در صنعتے دیوان نوشت — کز نوید می نیز دارد برترے

از پئے تاریخ اتمامش اسیر — گفت گلریزے کلکِ مشترے ۱۲

دیگر

زہی مشتری کز فروغِ کمال — بود شمعِ ایوان دانشورے

توجہ بتالیفِ دیوان نمود — کہ از ضعفِ تالیف باشد برے

بود فکر او نیز یکتا بدہر — چو او در ولا و نیزے دلبرے

چو پیرایۂ طبع در بر کشید — کہ سازد در آفاق جلوہ گرے

بتاریخِ طبعش اسیرِ فقیر — رقم زد گہر سنجئے مشترے ۱۲

دیگر

مشتری گفت طرفہ دیوانے — کہ بجنبش سخنورے نازد

سالِ طبعش اسیر گفت چنین — کہ عطارد بمشترے نازد ۱۲

در نسلِ نعمت خانِ عالی از ہمہ افضل جناب حکیم مرزا آغا حسن صاحب ازل

معانیہای این دیوانِ زیبا — برای صیدِ ہر دل طرفہ دام ست

ازل تاریخِ تصنیفش نوشتہ — بنامِ ایزد این شیرین کلام ست

درخشندہ اخترِ برجِ بینائی تابندہ گوہرِ درجِ ذی کمالی شاگرد نواب محمد باقر علیخان صاحب مشتاق اعجاز سید اعجاز حسین صاحب صاحب [illegible]

حبذا عنوانِ نظمِ مشتری بیمثال — ہست اولی شبہہ نزد شاعران نازک خیال

یافتہ جائی فصاحت از کلامِ صافِ او — خود بلاغت را بلاغت داد ہر شعرِ نکو

چون دلِ اعجاز بہرِ سالِ او فکری نمود — یکہزار و ہشتصد ہشتاد و [illegible] سال بود

دیگر

خوشنما مشتری کہ منظوم کرد — نغز لباسے عجیب با صد کمال

زہی نظمِ مطبوعِ دیوانِ او — خہی فکرت و طبعِ نازک خیال

چو اعجاز جستم سن الطباع		بگفتہ دلم نسخہ بے مثال

نور دیدۂ بلاغت سرور سینۂ طلاقت اشرف تخلص شیخ اشرف علی صاحب مالک
ملک اخلاق مصطفوی شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم دہلوی

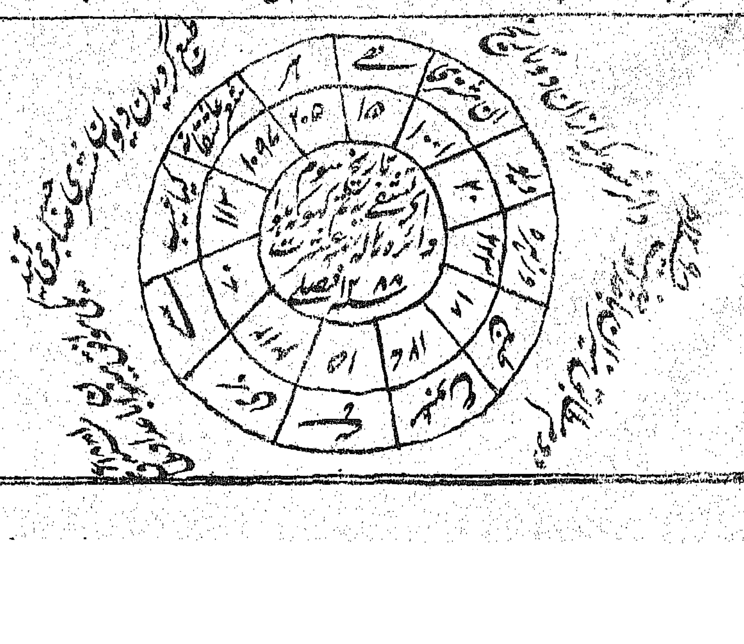
طبع چون گشت این کلام لطیف		مشتری می شدند نقد دل عالم
بہر تاریخ خامۂ اشرف		سخن نکتہ سنج کرد رقم

رونق مجلس سخنوری زینت انجمن فصاحت گستری اقبال محمد اقبال حسین صاحب
اپنے اوستاد والا تبار کی ہموطن مولوی سید محمد فضل علی صاحب ضو بدایونی کی تلمیذ نادر فن

کلام مشتری ہی ایسا پُر ذوق		کہ دیگر شاعرون پر لیگیا فوق
ہے فصلی مصرعہ تاریخ اقبال		کتاب سید اکبر صاحب شوق

دیوان یہہ چھپا ہی کیا ہی عمدہ	دیگر	ممکن نہین اسکا وصف مجھسے
ہے عیسوی سال اسکا اقبال		تصنیف مشتری فریبے

حدیقہ عالی خاندانی کی گل بہار روضۂ والا دودمانی کے نخل ان بہار بوستان
فضل و کمال سرو آزاد چمنستان جاہ و جلال کی خوش قد شمشاد تخلص نواب
باقر علی خان صاحب بہادر دریائے شاعری کے گران بہا در



بنگاہ ہیکلے قشون سخن خوش بیانی ہراول باشی لشکر شیرین زبانی مقدمة الجیش
معقولات قصب السبق ربای منقولات امیر سپاہ اصدقا پروری
واحبا نوازی توکل آغا سید عبداللہ صاحب شیرازی خلف صلبی
وشاگرد رشیدی حکیم سید احمد صاحب شہرت شیرازی انجہانے
تلمیذ شیرازی الاصل حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب صفا قاآنی

تقریظ

الحق کہ مشاطہ نازک خیالیش زیبا شاہد سخن را با رائش مضمون
ملاحت مشحون باریک تر از تار طرۂ شیرین وشان روکش نو خطان
خطا و ختن نمودہ و دایۂ فکرتش دوشیزگان مجازی را از غازہ الفاظ
فصاحت طراز گلگون تر از گلگونہ گلبدنان جلوہ تازہ فرمودہ مشکین خامہ
طبعش مہر مشق دانش بر لوح ضمیر عطارد نوشتہ شعلۂ شیرین بیانی
نطقش داغ حسرت بر سینۂ دانشوران ہند ہشتہ طبعش تابہ بیست
زخار و کلامش گوہر بیست شاہوار ہلال دال دیوانش بدر کمال را
خوشتر از عید صیام ست و ہلالی را مصراع ابیاتش کہ رشک ابروی
گلرخان ست بدر بیست تمام فصاحتش انوری را در ظلمات عدم مستغرق
لجہ انفعال و بلاغتش حزین را در فیافی افکار مسلسل سلاسل حزن و
ملال دارد کتاب فاخرت اسطار مبانیہ عقود الجواہر و ازہرت
ازہار معانیہ بالریاض المستطابۃ والنجوم الزواہر مضامینہ اعذب
من ماء الزلال وابہی من بدر الکمال بل من سحر الحلال الفاظہ من
عقائق الخرائد الابکار والطف من نسیم الاسحار شعر کتاب لو تاملہ الضریر

لا تصحیح و تو صحیح بتکبیر + نقوشش آن نهج + اگرچه رونما بجسم مردهٔ فصل و
کمال + اراده ... + بنقطهٔ آن که بود چشم عقل را سرمه + زسطر آن که بود
ملک فصل را بستان + تبل نگهت خود گشته عنبر سارا + غنچه زینت خود
گشته روضهٔ رضوان + نقوط آن بدوائر چنان بچشم آید + که گوی گوهر
غلطان به عنبرین چوگان + شکنج دائره زلف لیلی لامش + هزار قیس خرد را
نموده سرگردان + اگر شکسته شود شیشهٔ کمال و هنر + خرد زنیک نقطش
جمله را دهد تاوان + هزار سلسلهٔ معنی به نقطهٔ آن مضمر + هزار قافلهٔ مضمون
زسطر آن پنهان + زهی مصنف و وه وه کتاب کز دانش + بود چو نقطه
کز روی نهان بود عمان + کسی ندیده بعالم چنین بلیغ کلام + کسی
ندیده بگیتی چنین فصیح بیان + آری بر جبیس فلک طفل دبستان اوست
و فلاطون حکمت شاگرد ابجد خوان اوست طنطنهٔ نکتهٔ دانیش تا کرو بیان
رسیده و کلک شیوه بیانیش سرمهٔ حیرت در دیدهٔ سخن سنجان نشان
جهان کشیده با شیرینی اشعارش قند مکرر را تلخ کامی حاصل و با ملاحت
گفتارش غمزهٔ چشم نمک پاش نوشین لبان با نفعال نثر تحقیق قائل عذرا
نظمش امق خرد را در بیدای تحیر سرگردان ساخته و شیرین عبارتش
غلغلهٔ صیت دلربائی در شهرش جهت انداخته اگرچه این احقر را که در
تاوان گاه هستی رنگی بجز از نیرنگ هیچدانی ندیده و دست کششش بخششش
بدامنی بجز از دامن بینوائی نرسیده میخواست که چند فقره در توصیف
این دیوان فصاحت بنیان بنگارد و خویشتن را منسلک سلک واصفان
این گوهر آبدار شمارد لیکن طبع خامد و قریحه جامد و ابرا استمداد تفرد

کہذا البھوانی ہشتی شد نہ از خرد وارے اکتفا نمود + + + +

تعالی اللہ زہی دانشوری کاندر جہان برجی	تو گوئی ختم شد آئین طرز خوش بیانیہا
ز طبع در فشان انشا نمودہ نغز دیوانی	کہ باشد در فصاحت ثانی سبع المثانیہا
رقم کلک تسلیم زہی سال تاریخش	کلام مشتری شد شاہد بزم معانیہا

دیگر

گرد بازار معانی را نگینی بہ کسب	خامہ جادو طراز دُرفشان مشتری
میشد همی خجلت ز شعرم گفتہای زشت خویش	گر بدی زیب انشا اندر زمان مشتری
گردد مکی چنان شاگرد ی در جہان	آیہ دانش شدہ نازل بشان مشتری
دید سال نثر خرد چون شد عطارد از فلک	طیلسوی تاریخ آن گفت از زبان مشتری
پس تحکل زد رقم از شوق دور از طالب جہل	زہرہ باشد در سماع بیان مشتری

نقش صحرای بلاغت الیاس دریای فصاحت ممدوح والاشان در فارسی و بہ ریختہ گوئی نازش لکھنو و دہلی در نظم و نثر ہر گونہ بے نظیر اوستاد

تسلیم جناب شیخ انوار حسین صاحب متوطن مراد آباد

وہ چہ دیوان مشتری کہ بود	دفتر وصف او نہایت طول
گفت تسلیم سال اتمامش	مشتری کلام حسن قبول

جوہر آئینہ نازک خیالی گوہر گنجینہ نیک فعالی تسلیم شیخ امیر اللہ صاحب زندہ کن طرز ناسخ و آتش والاشان شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم

دہلوی سابق البیان

چو شد طبع این نسخہ لاجواب	بطرز پسندیدہ و دلنشین
رقم کرد تسلیم تاریخ طبع	کلام سخندان دانش گزین

محمود الخصال والسیر ممدوح الاکبر والاصغر رونق دودمان جلالت عظمت

نوازادهٔ محبت خانصاحب بهادر محبت متصف بصفات فراوان نتیجهٔ طبع
هوش جناب نواب محمد حسن خانصاحب عرف اچهی صاحب جوش

چون مرتب گشت این نظم لطیف لاجواب — رشک دیوان ظهیری و کلام انوری
از سر انجم فلک چه سر تا پا جوش هم — سال ترتیب این نسخه با هو کشتری

دیگر

دیوان مشتری کا چهپا هی وه اس برس — تهی جسکے دیکهنے کی ملائک کو اک هوس
آئی ندا فلک سی عبث فکر هی تمهین — هی سال طبع جوش فصیح و بلیغ بس

دیگر

اچهی جوش طبع کا یه دیوان بیمثال هی — یکتا و لاجواب و عدیم المثال هی

شهریار شهرستان معانی خضر گمگشتگان زبان دانی سکه آرای نقد خوش بیانی رنگ بدر و طراز سخندانی جبههٔ نورفشان بختیاری و بلند اقبالی ابر نیسان گهربار نکوکاری و فرخ فالی ابهت و ایالت را قوت سرپنجه جلالت و نبالت قبلهم الله صحیفهٔ عظمت و نامداری سر لوح نسخهٔ دولت و کامگاری نوازادهٔ نواب امین الدوله بهادر وزیر با توقیر و خوش تدبیر حامد نواب حامد حسین خانصاحب بهادر شاگرد منشی مظفر علی صاحب اسیر

پیش یاران و سر جمع خود هم چیرا هم — بهر تقریظ که گفتند بگفتم باکفم

بهر تصنیف حق گفتن الزام نتیجه ببار و لیب چون نگویم که این دیوان لطیف ابدا

اداشناس واند تقریظ نوشتن ادای ست از ادا های شهادت و
پنهان نیست که لا تکتموا الشهادة نیز آیتی ست فرقانی ظاهر الهدایت یک
سخن گو بیا زبان شاهد آگاه ست که خوبی خود سخن از سخنوران داد خوا
دیگر طرفه شنیدنی ست انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال مثلی مشهور ست

اینجا انظر الی ما قال ثم انظر الی من قال سرود گفتن وجہ سرورست للعشاق و تا من قال ٭ این است کہ دل بردہ و خون کردہ بسی را بسم اللہ اگر تاب نظر ہست کسی را ٭ تو گوئی ناظم و منظوم ہر دو این شعر را مصداق اند و ہر دو با این چنین ترویج بکمالات خود فرد و احد در نظر مشتاق اند ناظمہ زن است کہ مرد میدان شاعری ست طرفہ مشتری ست کہ ادا بندیش را ہم عالمی مشتری در ہر شعر دلکش اگر لفظ است چست است دگر بندش درست ست اگر مضمون ست دلفریب ست اگر ادا بندی ہست دلربا ہر مصرع چو نگار حسن ست یا قامت حور را نحل جلوہ گری فی فی در ہر شعر یک مصرع خواہرش ہر ست یک مصرع خود مشتری یا دیدہ دران خدا را این نظم دلکش دلفریب و دلربا ہست کہ بیست و این چنین ادا نا ادا ہا ہی لیست مگر این دیوان آئینہ خوش منظر ست کہ دران تمثال مشتری جلوہ گر ست ہان ہان خامہ را مشاہدہ تجلی این جلوہ حیرت می فزاید ٭ ہوش از سر می رباید و مہر سکوت بر لب می زند و بجانب خاموشی در ثنا ہی تو صد ثنا ہی ست اشارہ می نماید خوش خامۂ تیز رفتار ہر چند ہنوز در طے مراحل مدحت سرائی نہ معذور ست نہ لنگ ست و نہ این ست کہ بر او عرصۂ مضمون آوری تنگ مگر ہمین خیال ست کہ طوالت موجب کلال ست ثنا خوانی ناتمام ست مگر بر قطعۂ تاریخ تقریظ را اختتام ست ٭

زہی مشتری حمیدہ خصائل	خجل زہرۂ چرخ از و در شمائل
نگویم چرا لاجواب زمانہ	بہ نظم و بہ نثر انتخاب زمانہ
نہ تنہاست در حسن تقریر کامل	چو تقریر در ہر دو تحریر کامل

بہر شعرش ہی ست قربان تصدق | بہر نثرش بصد جان تصدق
بدیوان نمودہ عجب صرف صنعت | کہ الفاظ ست اعجاز و معنی کرامت
چو شد طبع فی الحال نادر غزلہا | نوشتم پئے سال نادر غزلہا
زہی سخنور زہی سخندان کہ مشتری نام خویش دارد | دیگر | نمو ترتیب و دیوان ہمی سخن ہست جانم باد
خیال تاریخ سال چاہدومی چو ہنگام صبح کردم | زغیب آمد صدا بگوشم شد مرتب کلام نادر

گشت مصطفوی کی خوشۂ تر و تازہ نخل مرتضوی کی ثمر خوش مزہ معاصران لیاقت دوست کے سر تاج چہرہ مجد و علا کے زیبا دیباج جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر کے شاگرد فرزند اکبر ناظم عدیم المدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم جناب مرحمت الدولہ بہاء الملک سید غضنفر علی خان صاحب بہادر صولت جنگ

عالی ہمم والا حشم صاحب نام و ننگ

کیا مزین چھپا ہے یہ دیوان | کرتے ہیں سب ثنا جزاک اللہ
لکھی کلک حکیم نے تاریخ | مشتری مرحبا جزاک اللہ

نگین خاتم قابلیت نگین مکان صلاحیت در نوجوانی پیران کہن را عقل آموز انجمن حلم و علم را شمع دل افروز چشم و چراغ تحقیق دل و دماغ تدقیق خلف الصدق جناب عشق صاحب غدہ خیر امن الامس شاگرد رشید و پسر خواندہ قبلہ و کعبہ منشی سید آغا علی صاحب شمس جناب میر حیدر صاحب حیدر کہ در غزل و مرثیہ گوئی قدم بقدم پدر بزرگوار خود اند و از پیران تا شرح سلم

ماشاء اللہ از بر دارند

تصنیف نمودہ مشتری این دیوان | انصاف دہند اہل ایران للہ
تاریخ تمامیش بگو ای حیدر | بر زہرہ ربود گوی سبقت باللہ

دیگر	
برائے سالِ طبعِ این غزلہا بپاسِ خاطرش حیدر بدیہہ	تقاضا مشتری چون بیحدم کرد دلارا ناظمِ دیوان رقم کرد

شناہدانِ پری چہرہ علوم کے نبض کا نیک و بد پہچاننے والے عروسانِ حور جلوہ فنون کے مزاج کا حال جاننے والے اونکے دست و زبان کے بیمارانِ مضامین سست و مجہول کے صحت و قوت دونی معروف و مشہور نزدیک و دور حکیم شیخ عبد الحکیم صاحب بدایونی

مشتری نے کیا تصنیف جو دیوان لطیف سالِ ترتیب جو مطلوب ہوا ان سے یہ حکیم	اوسکی تعریف نہ کسواسطے یہ چاہیے لکھنے صنعتِ ترکِ تہجے عطارد سے لکھے

شناسندۂ نبضِ حمیدہ خصالی و دانندۂ مزاجِ خجستہ افعالی حسن سید مہدی حسن صاحب کہ در اہلیت و انسانیت لیاقت و رشادت شہرۂ آفاق اند و شاگرد و پسر خواندہ جناب منشی سید آغا علی صاحب

شمس استادِ مصنفِ این اوراق اند

بہترین نتیجۂ فکرِ شاعرانِ ملاقت پیشہ و بہین زادۂ طبعِ منشیانِ فصاحت اندیشہ کلامِ بلاغت انجامی ست کہ در ستایش شہنشاہی کبریائی آوازۂ انا و لاغیری در شش جہت ربعِ مسکون اندازد و دلنشین تقریرِ دانش قرین و خوشترین تحریرِ محرّرانِ بینش آئین ستایش براعت انتظامی کہ در ثنای محبوبِ سبحانی چکیدۂ دہن و زبانِ سحبانی را نظیرِ خود ندیدہ کوسِ لمن الملکی بر فلک الافلاک نواز و صلی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین و اصحابہ الراشدین الی یوم الدین بر ضمیرِ منیر تنویر مطالعہ کنندگانِ صحائفِ فرہنگ و نقوشِ بنیانِ لوحۂ دانش و بینش مثلِ آفتاب نور بتیا در روشن و مبرہن باد

که علم باعثِ عروج بر معارجِ قربِ حضرتِ یزدان ست و سببِ رفعت
و بلندیِ نفسِ انسانِ ضعیف البنیان ست گوهریست آویزهٔ گوشِ جان
اهلِ تمیز و یوسفی ست در نظرِ همه کس عزیز شاهدیست دل از اربابِ خرد ربوده
و آبِ حیاتی ست در سوادِ خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره ایست
بر فلکِ خردمندی و درخشان گوهریست سزاوارِ تاجِ ارجمندی شمعی ست
که از صرصرِ حوادث نمیرد و چراغی ست که از ملاقاتِ نفس روشنی پذیرد
از بابِ مدینة العلوم واقفِ اسرارِ مکتوم هادیِ جمهورِ انام جنابِ امیر علیه السلام
پرسیدند که علم بهتر ست یا مال فرمود که علم در همه حال و مال زیراکه علم نگهبان را
نگاه دارد و مال را نگهبان نگاهدارد و مال را چون صرف کنند کم شود و علم از
انصراف زیاده گردد و از ارسطو سوال کردند که از علم و ملک کدام افضل باشند
جواب داد که ملک زنهار به برابریِ علم نرسد چراکه ملک قدرِ صاحبِ خود را
افزاید در حیات و علم صاحبِ خود را توقیر بخشد بعدِ ممات آری هر که بر مسندِ علم
جا یافت عزیزِ هر دو جهان گردید و آنکه عنانِ هوس بمیدانِ جهل تافت در خارستانِ
خواری سرگردان گردید لمؤلفه بیاموز علمی که گردد عزیز ٭ که بشناسی انسان
تمیز و بتمیز ٭ حکیمی گفت که خداوندِ علم توانگریست که هیچ حال درویش نگردد
و صاحبِ جهل درویشی ست اگرچه مال و منالِ فراوان دارد ٭ علم چون
جان ست جهان چون تن ست ٭ گنبدِ افلاک باو روشن ست ٭ فی الحقیقة
علم عروسِ زیباجمال و شاهدِ سراپا غنج و دلال ست لیکن لباسش مکلل و
زیورِ مرصع بلکه غازهٔ او سخنِ بیمثال ست ٭ سخن را آفرید اول خداوند ٭ سخن
کلیدِ قفلِ هر بند ٭ سخن از آسمان آورده جبریل ٭ سخن را بر همه اشیاست تفضیل ٭

حکایت

ارسطو چند وین حکمت پرداخت و دیباچه آن بنام سکندر ساخت
سکندر در جلدوی آن پانصد هزار دینار طلا بادعی رحمت فرمود مصاحبان
گفتند که برای یک کتاب اینقدر مال زیاده بود سکندر بر زبان آورد که اگر
شمارا زندگانی جاودانی کسی عطا کند از طرف شما عوض آن عطیه بیدل
چه بظهور آید تقریر کردند که هرچه داده شود از سلوک و مراعات او کمتر باشد
فرمود که نام من بذریعه این کتاب بدام و دوام ست و نزد خردمندان حیات
جاوید عبارت از نام ست الحق نام هرکس که درین جهان تا پاینده است
بوسیلهٔ مصنفات سخنوران عالی وقار ست چه در عهد پادشاهان اولوالعزم
بر جمع کردن و ترتیب دادن مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات و سوانح
پیشینیان و گذشتگان او بیان و نکته سنجان را مامور گردانیده اند
و شرح و بسط تمام کیفیت و کمیت ادیبار فتگان بگوش شنیده و بوساطت
تراویده انامل فصاحت و بلاغت شمایل شاعران و منشیان نام خود شان را
در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ یمینی و اعثم کوفی و شاهنامه و قرة العیون
و وصاف و طبری و اخلاق ناصری و جلالی و مرآة السیر و ذخیرة الملوک
و جامع الکلام و ابو الجنان و مثال آن از اینجاست که روزی راجه اجگا مهاراجه نیرسنگه
کپورتهله در بادشاه باغ لکهنو زهره و مشتری را طلبیدند هر دو خواهران
یعنی که نیرین آسمان حسن و شیرینی بودند بر کالسکه سوار گشته در باغ موصوف
رسیدند در باره‌ی دیدند پر از اشخاص امارت شعار و مملو از نازنینان
بلبل گفتار و گل رخسار همینکه حضور سعدین را دیدند فوراً هر دو تسلیم خمیده

استفسار رفت که شما موزون الطبع هستید و در غزل گوئی سلیقه درست
دارید زهره سکوت ورزید و مشتری بعرض رسانید که موافق عمر و استعداد
خود بانه شغل و مانند عمده شعرا آثار شگفتگی بجبین مبارک آشنا گردیده و در پا
تقدیر متوجه گردید که باین بهین و طرز خوشترین بشنید و غزلی بیگانه
[illegible] زود تر بگوئید سعد اکبر معروض داشت که مصرعه طرح عنایت شود
بلکه ده دوازده قافیه هم مرحمت شود بار دیگر التماس [illegible] رواجیات
[illegible] دیده مصراع آردو و قوافی مع کاغذ ساده و قلمدان خاص
بایشان رسید قاضی فلک یازده شعر آبدار بدیهه گفت و لعل گردون در
پنج بیت در رشته موزونی سفت امیر جهان مطالع بارقه صد و افگند که
اندکی بیشتر بیاید و زاده فکر های خود شان را باواز بلند بخوانید هر چه
شنیدید بطرف تکمیل او شتافتند خلعت تعریف و جایزه بسیار یافتند
چون منشور حسب ضرورت بخانه خلوت قدم رنجه کرده سعادت ساختند
جمله مردوزن ابتدا بساکن بخالی کردن جا پیدا شدند حکم شد که نسبت
سعدین جلوه نزول داد که برای تعظیم پادولت و اقبال گاهی جا باید استاد
[illegible] که از امروز شما را شاهدان بازاری نمی‌دانیم بلکه شرفا زاده فهمیده
تقلید شما ایشان معاف فرمودیم هر وقت که حسب طلب یا بطور خود عنان
حاضری بجانب این دربار خواهید تافت علی الرغم همپیشگان خود جای
نشست پهلوی ما خواهید یافت حالا این گفتگو ها را باید بست که ترک فرخنده
[illegible] باشیم و سر طره لیلای بیانی که رونق خانه مقصود اصلی
[illegible] بیان عرف بی تنجو صاحبه تخلص مشتری از ابتدای سن تمیز

بلکه بسبب کمال مصروف بودند بصحبت و استخوان شکنی در پارسی و موسیقی
از همسران گوی سبقت ربودند بشوق و شغفی که بشرح و بیانش زبان قلم الکن
در ده سال تصنیف بسیار و تالیف بیشمار از ایشان بظهور رسید اکنون که
نسیم عنایت ایزدی گل سال بست و سوم در باغ عمر موصوف شگفانید
بزبان عجمی یک دیوان مختصر که خالی از غرابت نیست از نتایج طبع ممدوح
زیور طبع پوشید و از هندوستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر
بلا سعی و سفارش دیگری شایع گردید

کرد تصنیف مشتری دیوان		هست با آب و تاب سر تا پا
سال ترتیب آن بگفت حسن		مطلع آفتاب سر تا پا
چاپ گردید چه دیوان فصیح حسین	دیگر	پر بجا هست چو در خوبی خود والا
سال طبعش برقم آر تو ای طبع حسن		این کلامی ست که منشی فلک بپسند

عماری نشین دل والدین شکلی هودج زیب زین سعید رشید کونین و والا
مراتب حسین سید احمد حسین صاحب برادر خرد سید مهدی حسن حسین
رضوی شاگرد ... اند نقشی سید آغا علی شمس ممدوح مشهدی

مشتری بس ...		بر بدیوان خود نموده ذکر
سال اتمام آن نوشت حسین		نور مجلس بهار گلشن فکر

جمائل آرای شاهد سخندانی حلی بند جریدهٔ نکته دانی رونق دربار دربار
سرکار ابد قرار والی رامپور رحمت بنیان داغ نواب مرزا صاحب
دهلوی سلمه الرحمان شاگرد استاد تجربه نهاد و فرخنده نژاد ابراهیم خان
ذوق متوطن شاه جهان آباد

دیوان مشتری را چون دیدہ دل ز ذوق — اعجاز عیسوی خواند افسون سامری گفت
امروز سال طبعش پرسیدم از سروشے — این نامہ ہمایون از بال مشتری گفت

جانِ جسمِ نازک خیالی روحِ قالبِ خوش مقالی دلِ منشی دوارکا پرشاد
نیک نہاد فرخندہ بنیاد

کردہ تصنیف مشتری دیوان — شمس ابتہاجش زہرہ شد شادان
خوب و دلکش نفیس و معقول است — از وقار بلاغت این دیوان

طراوتِ چمنستانِ کمالات حلاوتِ ثمرستانِ مقالات نمکِ خوانِ ثروت و اقبال بے زوال رفعت نواب مرزا محمد حسن خان صاحب
شاگرد حکیم سید ضامن علی صاحب جلال

گفت چہ دیوانِ سخن مشتری — بلہ جہان مشتری این بباد
کرد رقم رفعت تاریخ طبع — زہرہ ز جان مشتری این بباد

مخزنِ اسرارِ بلاغت مطلعِ انوارِ فصاحت خواجہ بادشاہ صاحب سفیر
فرزند و شاگرد جناب خواجہ وزیر صاحب وزیر

طبع دیوان مشتری کا ہو گیا با زیب و زین — شاد ہے یہ بھی یہی ہے حسرتِ بزمِ دلربا
سنین فصلی و ہجری رقم کر اے سفیر — ایک تاریخ ہو دیوانِ نظمِ دلربا

فصاحت و بلاغت کا جنہیں خاتمہ ہے اُن کا تخلص ہے سنجر عرف شہنشاہ مرزا صاحب نام سید محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی ساکن لکھنؤ وطن ہے معروف ہر دوزن ہے غرور کے دشمن اخلاق کے دوست نہایت سعید جناب فیض مآب سید آغا حسین
میرزا صاحب عشق کے شاگرد رشید

ناچ گانے کے علم میں مشتاق	جنکی مشتاق چرخ پر زہرہ
شعر گوئی میں شمس کی شاگرد	شاعرہ شہرۂ ماہ لقا
اپنا علم و ہنر کیا ظاہر	یہ جو دیوان فارسی میں کہا
صاحب فہم ہو تو وہ سمجھے	ہر غزل میں ہزار تحسین کیا کیا
منتظر چھپنے کے جب ہوا دیوان	بولے مصنف کہ واہ کیا کہنا
اس فصاحت پر اس بلاغت پر	اور عائے سخن نہیں اصلا
لکھہ بصد شوق مصرع تاریخ	شاعری کو سخنے فروغ ہوا

عندلیبان خوش آواز شاخسار ذہانت را حسن صوت آموز و طوطیان شیرین گفتار شکرستان خوش کلامی از و بہرہ اندوز لطف یاب تصانیف میرزا قتیل اسکنہ اللہ فی الجنان از خدمت جناب منشی آغا علی صاحب شائق البیان خلف الصدق منشی بیچی لال صاحب سلمہ الرحمان تلمیذ منشی لالتا پرشاد صاحب شاگرد منشی کنورجی صاحب مدہوش تخلص نہایت ہشیار تلمیذ منشی بیڈولال صاحب زار

تقریظ

حمدی کہ زبان نازک زبان بیان انگشت تحیر ساز و شائستہ سخن پرور آفرینی ست کہ عندلیب عقل نخست در ریاض سرمدی فضائے صفاتش جز تا سر شاخسار عجز و قصور پر پرواز نتواند کشود و سپاسی کہ اسپ ادراکش رخش مدرکہ را در گرداب تحسر اندازد سزاوار خلاق زمان و زمینی ست کہ طوطی فہم درست درچمن زار سراسر بہار گنہ ذاتش جز در پس آئینہ حیرت جا نتواند نمود صانعے کہ آب حیوان معانی را در ظلمات الفاظ جا دادہ و قادری

ابواب گلزار رنگین بیانی را بر رو بلبل نطق کشاده ۞ ماه و انجم براه
او پویان ۞ وحده لا شریک له گویان ۞ و درود نامحدودے که تواترش
تا بقاے ذات سبحان انقطاع نپذیرد و ثناے عدیم الانتهائی که
توالیش تا ثبوت زمان و مکان رنگ اختتام نگیرد و شایان والا جنابیست
که بعثت انبیا و رسل براعت الاستهلال کتاب رسالت اوست و شرح
اسرار و رموز نسخه ملل و نحل بحکم او ستا و ازل حوالت او ۞ مهر چتر
جهان پناهی او ۞ شب معراج جشن شاهی او ۞ عرش تا فرش زیر
فرمانش ۞ بال روح الامین عکس رانش ۞ محرم راز هر خفی و جلی ۞ محرم راز
او علی ولی ۞ آن علی ولی امام زمان ۞ کز وجودش شرف گرفته جهان ۞
آنکه در حضرتش چو یابد بار ۞ مهر برگردد از پس کهسار ۞ زیر تیغش بحکم
رب جلیل ۞ گسترد بال خویش را جبریل ۞ بر سیاحان اقلیم تحقیق و سیاحان
بحر تعمق و تدقیق از حد زیاده واضح و لائح باد که سخن بهین دوحه ایست از
گلستان ایجاد و عزیز گوهریست از قلزم کون و فساد ۞

حکایت

سلطان محمد متوطن سیالک که از مضافات قندهارست سلطان تخلص مینمود
و فی الحقیقت که سلطان کشور معانی و سریرآراے اقلیم نکته دانی بود و
نوبتے قصیده در مدح سلطان خان زمان که او نیز سلطان تخلص میکرد گذرانید
ممدوح پنجهزار دینار و خلعت و اسپ در صله همت گردانید و فرمود که
تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد براے من بگذار و بمنازعت
مفتخر گشتا سمی که بر تو جز نامی بیش نیست و دیگر مخلصان شعور اسیار زاره

در ہر جا ہر چیز و خیل فصاحت تمیز مثلاً اگر کلمات دلسوز و حکایات گریہ بر لب و زبان آرد دل را کہ قطرہ خونی بیش نیست رقت بہمرسد و آب از چشم برآید و چون کلمات زشت گوید دل تاریک شود و اگر سخنہای حقانی پردازد دل منور گردد

فائن

بی مشتری صاحبہ کہ از صغر سنی و ایام کودکی تحصیل فارسی تکلیف ما لا یطاق برداشتند بعلم شعر وری و برتری بر ہمراہی اپنی ہم جنس خود در ہندوستان جہت شان برافراشتند از تصانیف ایشان این دیوان مختصر کہ مملو از غرائب گوناگون ست با غزلیات دیگر کہ پر از صنائع و بدائع بوقلمون ست بطور برگے از گلزار و مشتے نمونہ از خروارست اکنون کہ تقریظ باتمام و اختتام رسید گزارش و نگارش قطعات تاریخ ہم واجب گردید و ہو ہذا

کلام مشتری ہے کان معنی	کہ دل یکسر ہے مشتاق واللہ
یہی ہے اے شفیق شہرہ کہ ہر ایک	ہے شائق اوسکا شاعر یکقلم واہ

تاریخ ہذا این سولہ مادے ہین یعنی ہر مصرع مین سنہ ۱۲ ہجری نکلتے ہین چار مادے یہ ہوے اور بارہ مادے حسب تفصیل ذیل ہین

۱ــ اعداد حروف منقوطہ مصرع اول معہ اعداد حروف معطلہ مصرع ثانی

۲ــ اعداد حروف معطلہ مصرع اول معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی

۳ــ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف معطلہ مصرع رابع

۴ــ اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

۱

۵ — اعداد حروف منقوطه مصرع اوّل معه اعداد حروف معطله مصرع ثالث
۶ — اعداد حروف معطله مصرع اوّل معه اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث
۷ — اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی معه اعداد حروف معطّله مصرع رابع
۸ — اعداد حروف معطله مصرع ثانی معه اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
۹ — اعداد حروف منقوطه مصرع اول معه اعداد حروف معطله مصرع رابع
۱۰ — اعداد حروف معطّله مصرع اوّل معه اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
۱۱ — اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی معه اعداد حروف معطّله مصرع ثالث
۱۲ — اعداد حروف معطّله مصرع ثانی معه اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث

خیال دیوان چو مشتری گر گشت بسر آن تا
صوری معنوی همچو ماهی چو شتق سال طبع در پی

ز منشی چرخ گفت بسر که بهر من افق تکلیم کن
دوازده صد یکی و هشتاد و شمار ده از یکی رقم کن
۱۲۹۸ هـ

ناخدای سفینه هر علم و هنر منشی شمشیر اصفهانی سراپا جوهر منظومات
و منثورات هر گونه را نور و سرور بلازم جلیل القدر فرمانروای رامپور
دار السرور نسیم عنبر شمیم بهارستان فهم و ذکا منشی گوبند لال صفا صبا

بود نظمت ای مشتری باغ معنی
صبا سال اتمام او کرد انشا

مضامینه الورد والیاسمین
کتاب فصیح بدیع ثمین
۱۲۹۷ هـ

دیگر

یافت دیوان مشتری ترتیب
سال تاریخ او نوشت صبا

معنی و لفظ آن فصیح و ملیح
ده مرتب شد این کلام فصیح
۱۲۹۷

دیگر

خوش این نسخه مشتری طبع شد
چو پرسید تاریخ طبعش صبا

لها مشتری کل اهل الزمن
فقل ان هذا الکتاب حسن
۱۲۹۸

دیوان چھپا جو مشتری کا تصنیف — ہے مشتریون کے لب پر اوسکی تعریف
تاریخ صبا نے اوسکے چھپنے کی کہی — دیوان مشتری ہے مطبوع و لطیف
۱۲۹۸ھ

پیش رو مرقع ہستی کو بہترین تصویر رہروان وادی خداپرستی کے پیش رو روشنضمیر گلستان خیر و سعادت کے آبیار بوستان توفیق خداداد کے بیخزان بہار اونکے نتیجۂ شعر شاعری کی محفل ہے رونق اورسونی ضو جناب مولوی محمد افضل علی صاحب مالک مسند الانبیا بدایونی کے

واہ عجب نظم دل افروز ہے — حسن خیالات کے قائل ہین سب
مادۂ تاریخ کا ای ضو کہو — زمزمۂ مشتری زہرہ لب

دیگر

نگینے ہین الفاظ سے نقوش — مرصع ہین صفحے کہ انگشتری
جو دیوان کا نام مطلوب ہے — تو کہیے گہر سنجیے مشتری

دیگر

کھٹتے ہین گلے ہر اک ادا پر — جادوگر کمال مشتری
فصلی تاریخ سال تصنیف — بس سحر حلال مشتری

دیگر

کیا بات ہے نظم پر صفا کی — رد و ارون کا ہر سخن ہے رودار
تاریخ عیسوی لکھ اسے ضو — تصنیف مشتری نمودار

دیگر

نشترین ہین جدولین سراسر — خط اسکا خط غبار گلزار
مصرع ہے شجر تو نظم غنچے — پھل معنے تازہ و مزہ دار
رنگینی نظم چشم بد دور — معشوقون کے وضع جس سے اظہار
کیا کیا تازہ کہلائے ہین گل — ہر صفحے سے اک چمن نمودار
لکھ بلبل طبع عیسوی سال — تصنیف مشتری چمن زار
۱۸۸۱

زین کلام تازه گردیده جهان
نو بنو تازه بتازه بهره مند

نام تاریخ دیوان شریف
شد کلام مشتری عالم پسند
۱۲۹۷

در علوم عرب امرء القیس ثانی و بفنون فارسیه دوشش بدوش خاقانی برگزیدهٔ خاص و عام نازش سادات کرام ذاکر رب العالمین و سید المرسلین مداح باادب ائمهٔ طاهرین از همیشه اخلاق کیش و اشفاق اندیش فرزند عزیز و تلمیذ پر تمیز والد ماجد خویش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب انس تخلص بلکه نسبت نزدیک و ازاعلا جاودر شاگرد فصیح بیان شیخ انام ناسخ مرحوم و مبرور در غزل و مرثیه گوئی از معاصران خود بهتر و اعلی جناب آغا سید حسن میرزا صاحب عشق سلمه الله تعالی

از ظهور نو بر این دیوان قاضی فلک
فی الحقیقت هست در هندوستان بدر الدجی

سال ترتیبش چو پرسیدم ز عشق بینوا
حرف زن گشته کلام مشتری بی‌انتها
۱۲۹۷

دیگر

مشتری راهست بلاشبهه کلام با اثر
گر بالا کسی بستاید مر او را چه عجب

عشق پرسید چو تاریخ برای طبعش
گفت هاتف ز فلک نغمهٔ انعام طلب
۱۲۹۸

و سابق پیرای ایوان امارت مسند آرای سکان ایالت تیراهٔ و کلاهی نیک نام صدور و الطاف حکام عظام علی قاپوی بندگان خداوار الامان شعرا و علما زینت افزاے صدر عزت و تفاخر عزیز نواب محمد عبدالعزیز خان صفا

مشتری نام دلبر رعنا
آنکه محسود آن و این بادا

زادهٔ طبع او چه نثر و چه نظم
دور از چشم عیب بین بادا

این غزلهای او بصنعت حذف
همه مطبوع و دلنشین بادا

سال ترتیب آن نوشت عزیز
بر سخنگوے آفرین بادا
۱۲۹۷

زہی آن مہر طلعت مشتری نام — کہ نظم اوست محفوظ از فلہا
ہمہ اشعار او در صنعت حذف — شد اشعار نو یدرسے را بلہا
کسی را گر نباید خوش عجب نیست — کہ پسندند بوسے گل جعلہا
بسال طبع آن مجموعہ نغز — رقم زد کلک من نادر غزلہا

دیگر

نبیرۂ با لیاقت میر خورشید علی صاحب نفیس خلف الصدق جناب میر ببر علی صاحب انیس در نثر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس رضوی در تاریخ گوئی لاجواب جناب

منشی سید محمد علی صاحب علی

مشتری گفتہ ہست خوش دیوان — دارد ہشت حق مدام رنگین طبع
سال ترتیب او نوشت علی — ہست رنگین کلام رنگین طبع

دیگر

چہ گفتہ مشتری نظم خوش آہنگ — کہ ہر حرفش بت طناز آمد
علی بہر سر آید سال طبعش — سرود مشتری با ساز آمد

مستفیدان جلی سے علوم شرقیہ کی مزاولت میں مشہور زمانہ اور معلومات ظاہری سے فنون لطیفہ کی مہارت میں یگانہ راجہ منیر بخش سنگھ صاحب بہادر تعلقہ دار ملاپور کے مصاحب ہمدم مروت بے پایان و شفقت نمایاں کے ساتھ رفیق ثابت قدم سجادہ معانی روشن بیانی کے

زاہد جناب عابد حسین صاحب عابد

دیوان جو کہا ہے مشتری نے — دیوان کیا ہے فسونگری ہے
عابد نے کہا از راہ تاریخ — گویا کہ سرود مشتری ہے
مشتری نے کہا ہے دیوان — لاکلام اک کلام شیریں ہے

سال تاریخ مین نے جب پوچھا　　بولا ہاتف کہ نظم پروین ہے

نوبہ نہال جوانی ہماے آشیانہ رنگین بیانی غفور رشیخ عبد الغفور صاحب خوش تقریر شاگرد جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

زہی مشتری صاحب حسن صورت　　عجب داد ترتیب دیوان خود را
چو زہرہ فروغ از جبینش نمایان　　جہان ست با صد دل جہان شناخوان
غفور این پے سال ترتیب گفتا　　بستہ عاشقانہ کلامش بدیوان

گلزار مضمون آفرینی کے آب و رنگ بانی و بہزاد پر گوئی کے ارژنگ جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت

سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ الاکبر

عجب رنگین ہے دیوان مشتری کا　　فصاحت ہر غزل مطلوب دل ہے
ہوئی جب فکر سال ختم مجھکو　　ہپیدا ہاتف نے دی مرغوب دل ہے

شاہ بیت قصیدہ عظمت و فضیلت مصراع چہارم رباعی شرافت و نجابت بدر و صدر آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنامی قدر جناب مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید و شاگرد نواب اسد اللہ خان غالب اکبرآبادی ویرانہ مضامین آفرینی را باعث آبادی ہے

چاہہای خویش را اید چو گرد آوردہ است　　نغمہ زا شد در سخن ساز بیان مشتری
شد دو چند برآسمان آفتاب　　ہم سہر دو چند بر آسمان مشتری
نام سالش یافت بر اوج سما فکر قدر　　بی بہار ہر چکیدہ از زبان مشتری
گوش لله مشتری دیوان خود ترتیب داد　　زد و ہفتے سکہ شہرت بنام مشتری
لالہ خاتون داغ بر دل توئی اندر سوز تیک　　مہر چی باہی فدای صبح تمام مشتری

در سخن دریوزه کر سلطان و غمنا الشعر | زائری احرام بند بارِ عام مشتری
قدر بر فزاید سی سلک تاریخ زد دما | گرمی بازار شد محوِ کلام مشتری

صوری و معنوی فضیلتون سے مخزن دنیوی و اخروی نکوئیون کے معدن شعر گوئی مین فخر ہمسران نثر نویسی مین افسرِ افسران میر امانت صاحب کے بڑے فرزند صلبی اور اونہین کے شاگرد رشید ہین لطافت سید حسن صاحب مجمع اوصاف مناقب

شاعرہ رنگین طبیعت خوش گلو مرغوب خلق | نام تھا سنجان بی بچھو تخلص مشتری
حسن و خوبی سے چھپا دیوان و نکالی نظیر | جانکر معشوق عاشق تن ہر اک ہی مشتری
دل لگا کر دیکھتے ہین نوجوانانِ جہان | تازہ مضمون نمین ہی محبوب کی جلوہ گری
ہی سیاہی اسکی گویا سرمۂ چشم حسین | ہی بیاض صفحہ رشکِ رنگ رخسار پری
سلک گوہر سی زیادہ ہین جو مصرعی آبدار | جمع بازار محبت کی ہین صد ہا جوہری
ہر لباسِ شعر رنگین ہین کے طرفہ آب و تاب | جیسے پہنی ہو کوئی معشوق ملبوس زری
حسن ہے ہر سطر مین اسطرح حرفونکی نشست | جیسے مشتاقون کے بزم عیش و عشرت ہو بھری
کیون نہ محو دید ہو ہر طالب حسن و جمال | عشوہ گر محبوب ہے ہین شعر کرتے ہمسری
ہر غزل ہی اسطرح دلچسپ ایسی پر اثر | خوش گلو کوئی حسین گرتا ہو جیسے لیری
گر زبر کو ساتھ آئین مادہ کے بنات | جمع ہون اعداد لی محنت بلطف مشتری
سبب لطافت نی سراپا ہر طرح کی حسن پا کے | سال ہجری مین کہی تاریخ حسن مشتری

سرو جویبار ریاست و امارت تذرو صحرای ابہت و ایالت نکہت آشنای ضمیران علوہم نغمہ چین ریاحین جود و کرم ہزار گلزار بلاغت و سخندانی و بہار چمنستان فصاحت و نکتہ رانی سعاد النسہ املاء الکملا در علوم و فنون شریف

لطیف شهرهٔ آفاق جناب نواب محمد باقر علیخانصاحب بهادر عرف [illegible]

جهبذا دیوان زهی طرز کلام دلپذیر		صورت زیب النسا مخفی ست نظم بی نظیر
رهٔ نور و جادهٔ صحرای وصفش پاشکسته		ترک همت شد ولی زحمت سفر راکش لبست
قصد فکر مدح او چون در دل من کرده خود		علم آخر بانگ در جهلم و گفته خموش
لب وصفش بسته از بند خیالش اشتدم		تر بآب انفعال او ز سر تا پا ستدم
خیال خوب وارد در سر خویش	دیگر	زهی آن مشتری صاحب فن
شگفتند اهل محفل صورت گل		چو شد رقاص آن طاوس گلشن
زلحن دلکشش چون لحن داود		عجب نبود که گردد موم آهن
بامثال خودش گوی ربوده		لبیدان سخن چون راند توسن
غزلها از زبان فارسی گفت		مرتب کرد دیوان مزین
ز زبر و بینه جستم چو سالش		دلم گفته بگو منظوم روشن
حبذا ناظم نظم جدید العنوان	دیگر	روحش لله عجب کرد مرتب دیوان
خامشی اهل زبان را بثنایش زیباست		بسکه از گفتن یکحرف نگفتش او راست
فکر تاریخ سن طبع چو کردم مشتاق		ملهم غیب مرا کرد بشادی مشتاق
گفت آخر چو دل از مژدهٔ عشرت مضبوط		ز هزار و چهل سه شده قابلی مرغوبا

وزیر اعظم نواب منور الدوله بهادر مرحوم کے پسر مشهور نواب
هلال رکاب امجد علیخان صاحب بهادر مغفور اونکے داماد نواب سید
مجتبی خانصاحب بهادر محمر نازک خیالی و افکار عالی سے سپهر آب تیغ
جلالت و عالیجاهی جوهر آراست و بلند دستگاهی جناب سید آغا حسین میرزا
صاحب شاگرد رشید لیکن بلا مبالغه نیک ذاتی و فرشته صفاتی میں جید

اللہ اللہ وہ کلام رسا		دل سامع رہا سدا مسرور
مہر سال اسکا اس طرح لکھا		کر عطا اسکو کردگار سرور
واہ کیا کیا صنعتیں غزلوں میں	دیگر	رشک فردوسی ہیں گویا مشتری
مہر ہم تاریخ منقوطے لکھیں		جبکہ صنعت میں ہوں جویا مشتری

منقار بند طوطیان شکر خا بشیرین گفتاری و قلم از کف ستانان بلیغان در فن شاعری نخلبند بوستان امارت و شرافت و بہار چمنستان حشمت و نجابت آثار بلاغت و فصاحت را مظہر میر تصدق حسین صاحب ماہر

ہزاران آفرین بر طبع او باد		کہ نقش تازہ بر لوح سخن زد
چنان انشا نازہ در ہای مضامین		کہ نیسان ہم گہر زینسان نہ بارد
کمال تخفیش ظاہر شد از نظم		بظاہر ہر کسے مخفیش خواند
چو ماہر بہ شعرش ہمی خواست		کہ ہر غافل ز سالش باہر آید
برآمد سالش از قلب عطارد		بدیوان مشتری زہرہ بیاید ۱۲۹۶
منظوم چو گشت در منثور	دیگر	ور چیدہ کسے کہ جوہری بود
ماہر سن فصلیتش رقم کرد		این جنس نصیب مشتری بود

جناب میر حامد حسین صاحب نکہت عظیم آبادی کے تعلیم یافتہ شاخ علم و حلم حمید و بابان شگوفہ تازہ شیر بیشہ نام آوری ہژبر بیل افگن اقبال ور ہی متوطن و ساکن عظیم آباد مجروح تخلص اپنے فن کا استاد

واہ کیا کہنا تمہاری نظم کا ای مشتری		نام کا مجروح ہوں جسکا یہ مرہم ہر گزند
سال اسکے نظم کا منظومہ گلہ و لکھوں ۱۲۹۷ھ		طبع کی تاریخ ہی منظومہ عالم پسند ۱۲۹۶
مشتری سا کوئی فہمیدہ نہیں	دیگر	غزلیں سب لکھیں ہیں با صنع محال

لفظاً افصح ہین تو ابلغ ہی کلام
معنی کے رو سے ہی اوسکا ہی سن

ہند نشین عقد ثریا کے مثال
مشتری سکے ہین سب اہل کمال
۱۲۹۰ھ

مشتری اہل زبان ہی مجروح
ایک صنعت مین کہا اک دیوان
ہر غزل ہو شل ورد ہی سے
دل پھڑک جاتا ہے موزونی پر
سال تصنیف کی ڈھونڈہ اگر

دیگر

کہا اوسے بلبل خوش گوے کہئے
جسکے ہر نقطے کو لولو کہئے
سحر کہئے اسے جادو کہئے
حق یہہ ہے تیر ترازو کہئے
اسکو منظومۂ گلرو کہئے
۱۲۹۷ھ

اعلم فصیح بیانان طلیق اللسان سر آمد بلیغان ذلیق البیان کہ نطق دلاویز سقال عذوبت آمیز الشان از سمیشہ احیای معانی مردہ بانفاس عیسوی دست و گریبان برادر حقیقی حضرت مرزا حاتم علی بیگ صاحب مہر انجہانی تلمیذ شیخ امام بخش صاحب ناسخ مغفور ماہ مرزا عنایت علی بیگ صاحب متخلص بہ گروہ نیکنہاد خواجہ حیدر علی آتش مغفور

کلام مشتری چون یافت ترتیب
پئے تاریخ طبعش ماہ دلسوز

دلم تسکین دہ مشتاق گفتہ
مکرر زینت آفاق گفتہ
۱۲۹۸ھ

خوش کلامے کہ شاعران جہان
ماہ تاریخ طبع گفت چنین
واہ کس لطف کا ہے حسن کلام
دیکھا ہر غزل ہو ہر مطلع
ورق افلاک کے ورق مین تمام
اور ہین الشطور کا عالم

دیگر

زہے تحریر بہت اوستاد سے
زہے دیوان مشتری نادر
اسکو دیوان انوری کہئے
نیر اوج دلبری کہئے
دفتر فکر خاوری کہئے
غیرت عارض پری کہئے
۱۲۹۶

مادہ تاریخ طبع ہونے کی | کوکب فلک مشتری کے

وارد عند نواب انتباہ الدولہ بہادر مغفور و والد ماجد حسن حسین مذکور مرزا پور مساح اقالیم کتب مسودہ تواریخ جناب میر حسن خان صاحب

تخلص مرتج

گفتہ دیوان چہ مشتری کہ از و | ہست در ہند ہر زبان شنا ذکر
سال ترتیب او بگو مرتج | نو مجلس بہار گلشن فکر

دیگر

مشتری گفتہ چہ دیوان لطیف دلکش | کہ از و حسن سخن یافت سرفراز بہا
سال طبعش نوجوان ای لب گلاب سخن | از سخن کردہ زہی زہرہ سپہر واز بہا

بلاغت و فصاحت کے شمس و قمر کے ضیا بخش ان براعت و ذلاقت کے حیا نور سپہر وزیر صاحب صاحب دیوان و ذی شعور جناب مرزا

محمد رضا صاحب برق مرحوم کے شاگرد رشید

وہ ہے فضا ہی نو گل نظم مشتری | قابل ہے ہر ہمیشہ کے نو بہار ہے
گلشن میں فکر سال جو ترتیب کی گئی | سے بچنے دی صدا کہ ریاض نگار ہے

دیگر

چھپا کیا خوب دیوان مشتری کا | کہ بیت خلد ہے ہر بیت جسکی
دو انہ دیکھکر دل نے صدا دی | گل مرغوب لکہ تاریخ اسکی

موج چشمہ محاسن غیر معدودہ زلال بحر صفات محمودہ شمع نور آگین ریاست و نیک نہادی رونق کن دودمان امارت و فرشتہ صفاتی طلیعہ رایت اقبال و ظفر شمسہ ایوان حشمت و فر لالہ کوہ مسرت و شادمانی شاگرد جناب تسلیم شمسواری دولت لایزال سخن باعزت و افتخار

جناب راجہ کشن کمار صاحب وقار

خواستم از مہر چون شد یکسر تمام دیوان مشتری ہاتف فکر مشتری خورشید مہر ... گفت طبع دیوان مشتری گردید خواستم سال و ہاتف ...	جست ... ز دل ... دیگر ... مشتری ماہ تابان نادرہ ... گلزار گشتہ مشتری ۱۲۹۵ شد ... دلنواز ... رجب گفت آشوب خاطر فصحا

جب سے ... اگر کوئی کہے عاشق صادق ... علی صاحب واثق

طبع دیوان کا ہوا مشہور آفاق میں کیوں نہ ہاں ... مضامین ... ... وہ تاریخ ہو ... ہاتف نے دل ... واثق کہا	خوب ہے نام مشتری ہے اوج پر ... نام مشتری ہے اوج پر اسم ... مشتری ... اوج پر کیا کلام مشتری ہے اوج پر

اسرار زبان دانی سے واقف دقائق سخن سے کاشف شعر
عالی ہمتی و خوش نیتی کی ... آبادی ... ہادی

دیوان مشتری کا چھاپا گیا ہے جب	کرتی نہیں ہے زہرہ دعوی برابری کا

ہادی نے سال ہجری لکھا ہے دل لگا کر
مطبوع طبع یارا دیوان مشتری کا

بمقام لکھنؤ مطبع اشتیاق ... گنج ... باہتمام ... سید عابد علی ...
تاریخ پندرہویں ماہ رجب المرجب ۱۲۹۵ ہجری حلیہ طبع پوشید

تمت

۳۴۰۸

میر علی رضا ...

